۴۹۰۷

آستان قدس

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب: فارسی دوره دبیرستان سال ۲ — فارسی

مصنف: دکتر رضازاده شفق و غیره

مؤلف:

خطی: گراوری شمس تهران

چاپی:

سال چاپ یا تحریر: ۱۴۲۵ ع — عدد اوراق:

جزء کتاب: ادبیات — شماره:

شماره عمومی: ۵۵۳۱۷م — شماره قبض:

واقف: ... — تاریخ وقف: فروردین ۱۳۴۹

طول: — عرض:

۲۸۵۶۰
عربی

۲۰۰ ص

فارسی و دستور زبان

برای سال دوم دبیرستانها

دکتر رضازاده شفق - عبدالرحمن فرامرزی - دکتر ذبیح الله صفا
علی اکبر شهابی - احمد کوشا - اسمعیل والی زاده

انتشارات کیهان

تقدیم بکتابخانه مبارکه آستان
قدس رضوی نمود عباس منظوری

فارسی و دستور زبان

۴۶۵۱۰۷
۱۳۵ ف
۲

برای سال دوم دبیرستانها

مطابق با آخرین "برنامه رسمی تحصیلات متوسطه

تالیف

دکتر رضازاده شفق - عبدالرحمن فرامرزی - دکتر ذبیح الله صفا

علی اکبر شهابی - احمد کوشا - اسمعیل والی زاده

انتشارات کیهان

چاپ اول - ۱۳۳۵

حق چاپ محفوظ ومخصوص است به
[سازمان چاپ وانتشارات کیهان

بنام خدا

مقدّمه

کسانی که با ادبیات غنی و وسیع زبان فارسی و رموز تعلیم آن آشنائی دارند باین نکته واقفند که تهیهٔ منتخبی از آثار نویسندگان و شاعران بزرگ برای دانش آموزانی که سن بیشتر آنان از شانزده متجاوز نیست تا چه اندازه مشکل و دشوار است زیرا بعضی از این آثار از لحاظ نوع مطالب و برخی از آنها از نظر سبک نویسندگی و اشتمال بر تعبیرات کهنه و لغات نامأنوس منظورهای تربیتی خاصّی را که مؤلّفان همین کتاب در برنامهٔ تحصیلاتی جدید دورهٔ اوّل دبیرستان ذکر کرده اند بهیچوجه تأمین نمیکند.

آثار معاصران نیز مانند آثار گذشتگان بعضی از لحاظ نوع مطالب و پاره ای دیگر از نظر ضعف تألیف و سستی سبک و عبارت برای کتاب درسی مفید و مناسب نیست بنابراین هر مؤلّف که بخواهد دانش آموزان جوان را از اوان تحصیل با آثار ادبی و فرهنگ گذشتهٔ کشور آشنا سازد و از طرفی تسلّط بر زبان ادبی معمول زمان را از لوازم زندگی بداند و علاقمند باشد که آنانرا برای زندگی باین وسیلهٔ مهم و مؤثّر مجهّز کند دچار حیرت و سرگردانی میشود

و در مرحلهٔ اقدام بچنین کاری با دشواریهای بسیار مواجه میگردد که اینک ما بقسمتی از اینگونه اشکالات اشاره میکنیم :

چنانکه خاطر دبیران محترم ادبیات آگاه است از لطیفترین و عالیترین بخشهای ادبیات فارسی آثاری است که نویسندگان و شاعران صوفی مشرب و عارف مسلک ایران بوجود آورده اند ولی این آثار با اینکه اغلب از شاهکارهای هنر و ادب عالم انسانی بشمار میرود غالباً برای اطفال و دانش آموزان دورهٔ اول دبیرستان قابل فهم و درک نیست و جوانانی که ناظر پیشرفتهای حیرت آور علوم مادی هستند بهیچوجه قادر بکشف و درک رابطهٔ آن آثار با این علوم نیستند زیرا لازمهٔ فهم این تضاد و درک چنین رابطهٔ باریک و دقیقی داشتن رشد ذهنی کافی و شم و ذوق مخصوصی است که عموماً در سنین بالاتر بوجود میآید .

اما آثار غیر صوفیانه در قسمت شعر اغلب شامل وصف مناظر طبیعی و مدایح و یا مثنویهای عاشقانه و اشعار رزمی و بزمی است که بعضی از آنها از نظر موضوع و بعضی دیگر از جهت فقدان یک هدف عالی اجتماعی باز هم نمیتواند کلیهٔ هدفهای آموزش کنونی را تأمین کند .

در قسمت نثر هم کهنگی سبکها و آمیخته بودن بیشتر این آثار بلغات نامأنوس و تعبیرات مهجور مانع از آنست که بتوان از نظر نویسندگی سرمشق و نمونه های خوبی از میان آنها برای

جوانان امروز انتخاب کرد .

کمی سن و عدم رشد ذهنی دانش آموزان دورهٔ اول متوسطه و فقدان آثار ادبی مخصوصی که برای این طبقه از پسران و دختران تهیه شده باشد و بالا بودن فکر شعرا و نویسندگان بزرگ و همچنین مقتضیات زمان که نوع احتیاجات را بالکلی تغییر داده است و نیز قرار گرفتن زبان فارسی در جریان یک تحول طبیعی و عمیقی که از دوران مشروطیت ببعد آغاز شده است اصولاً هدف تعلیم این زبان را در دبستانها و دبیرستانها و همچنین وظیفهٔ کسانی را که برای این مدارس کتاب فارسی تهیه میکنند بصورت دیگری درآورده است باین معنی که مؤلفان و معلمان هم باید سعی کنند که جوانان را از همان اوان تحصیل بتدریج با اهمیت آثار گرانبهای گذشتگان واقف سازند و هم با رعایت مقتضیات روز زبان ادبی معمول و متداول عصر را بایشان بیاموزند تا در رفع احتیاجات خویش آن را مورد استفاده قرار دهند .

مؤلفان کتاب حاضر حتی الامکان سعی کرده اند اختلافی را که از جهات عدیده بین ادبیات کنونی و گذشته وجود دارد از بین ببرند و از میان آثار گذشتگان و معاصران با حذف و تلخیص و اختصار قطعات منتخبی تهیه کنند که تا حدی مقتضیات زندگی معاصر در آن رعایت شده باشد و در عین حال ارتباط قدیم و جدید زبان هم محفوظ بماند .

نظر دیگر در انتخاب قطعات آن بوده است که :

هر قطعه اعم از نظم و نثر از حیث مطلب و معنی با فهم دانش آموزان مناسب و بحال آنان مفید باشد .

حتّی‌الامکان عبارات و جمله بندی قطعات بزبان معاصر نزدیکتر باشد و از جهت سادگی و فصاحت دانش آموزان را در نوشتن انشاء یاری کند .

مطالب آنها اخلاقی و تربیتی و اجتماعی باشد و ذوق هنری دانش آموزان را تحریک کند و نیز آنان را لااقل با چند تن از هنرمندان و شاعران و نویسندگان و دانشمندان بزرگ ایران آشنا سازد .

اینها اصول نکاتی است که در تألیف این کتابها رعایت شده و برای حصول این مقاصد گاهی ناچار بوده ایم که حذف و اسقاط و یا تغییر و تبدیلی در بعضی از قطعات منتخب بعمل آوریم و این امر اگر از نظر امانت ذنب لایُغفر است از لحاظ توجّه بحال دانش آموزان و احتیاجات آنان بخشیدنی و قابل عفو و اغماض است زیرا اگر بخواهیم رابطهٔ اطفال دبستانی و دبیرستانی را با فرهنگ قدیم و درخشان ایران حفظ کنیم گاهی ناگزیر هستیم که برخی از این آثار را بمعنی نقل کنیم تا نوبادگان کشور از برکت معانی عالی این آثار بی نصیب و محروم نمانند .

گرچه در کتب سه گانهٔ حاضر هیچ قطعه ای نقل بمعنی نشده است ولی ذکر این نکته برای آن بود

که دبیران محترم اگر در قطعات منتخب این کتابها حذف و اسقاطی در آثار قدما و احیاناً تغییرات بیشتری در نوشته های مُعاصران می بینند دلیل و علّت آنرا دریابند .

در قسمت دستور زبان که مهمترین مبحث این کتابهاست راه جدید و تازه ای اختیار شده است و بطوریکه ملاحظه میفرمایند در بیان مطالب این درس تقریباً روش استقراء در پیش گرفته ایم و اصُول قواعد دستور زبان را که شناساندن اسم و فعل و حرف است با ذکر امثله و شواهد بصورت کاملاً ساده ای بیان کرده ایم تا دانش آموزان بسهُولت در مدّت کمی هر قسم کلمه را بشناسند و هر نوع را از نوع دیگر بآسانی جدا کنند .

همچنین سعی داشته ایم که مثالها از نوع مُحاورات عادی و معمُولی انتخاب شود تا دانش آموزان باین نکته توجّه کنند که دستور زبان از همان قواعدی بحث میکند که خود آنان در مکالمات عادی و معمولی رعایت مینمایند و عمداً از آوردن اشعار و عبارات بزرگان بر سبیل مثال و همچنین از بحثهای دُور و دراز که این درس را بصوُرت مسألهٔ بغرنجی درمیآورد جدّاً خودداری کرده ایم .

در قسمت لغت نامه که در آخر هر کتاب قرار داده شده است لغات بر حسب مورد استعمالی که در کتاب داشته معنی شده اند و از بحثهای بیحاصل در بیان ریشهٔ لغات و یا

مشقات آنها و مطالبی نظیر آن که برای دانش‌آموزان دورهٔ اول متوسطه فایده‌ای در بر ندارد دوری جسته‌ایم .

در خاتمه یادآوری میشود که مؤلفان این کتابها با اینکه متجاوز از یکسال بیشتر اوقات خود را در فراهم آوردن مطالب این کتب و در بحث و تحقیق و جرح و تعدیل آنها صرف کرده‌اند و تا آنجا که مقدور بوده در تکمیل آنها سعی و مراقبت نموده‌اند معهذا خود اذعان دارند که ممکن است نتیجهٔ کار دارای نقایصی باشد ولی آنچه ایشان را بطبع و نشر این کتابها وادار کرده دو چیز بوده است :

یکی آنکه چون برنامهٔ دورهٔ اول دبیرستانها بوسیلهٔ چند تن از مؤلفان همین کتب تنظیم گردیده و نکات دقیقی در آن گنجانیده شده است و تاکنون کتب دیگری مطابق برنامهٔ جدید چاپ و نشر نشده است لذا مؤلفان که خود از خدمتگزاران قدیمی فرهنگ هستند بر آن شدند از این راه هم بدستگاه آموزشی کشور خدمتی کنند و بتألیف کتابهائیکه شامل نکات و دقایق برنامه است بپردازند .

دیگر آنکه چون مؤسسهٔ فرهنگی کیهان اخیراً بنشر و چاپ کتب درسی همت گماشته و عده‌ای از مؤلفان و دبیران با سابقه از آنجمله مؤلفان این کتابها را برای انجام این منظور دعوت کرده است نویسندگان کتب حاضر را دریغ آمد که از این همکاری خودداری ورزند و بقدر توانائی و بضاعت علمی خویش دینی را که بفرهنگ کشور دارند ادا نکنند . از خداوند متعال همواره خواستاریم که قلم و قدم ما را در راه خدمت بفرهنگ کشور توانا دارد .

نظامی

بسم الله الرحمن الرحیم

خدا

از حکیم نظامی : ازبرکنید

ای نام تو بهترین سرآغاز بی نام تو نامه کی کنم باز
ای یاد تو مونس روانم جز نام تو نیست بر زبانم
ای کارگشای هرچه هستند نام تو کلید هرچه بستند
ای واهب عقل و باعث جان با حکم تو هست و نیست یکسان
ای مقصد همت بلندان مقصود دل نیازمندان
صاحب توئی آن دگر غلامند سلطان توئی آن دگر کدامند
در صنع تو کامد از عدد بیش عاجز شده عقل غایت اندیش
ترتیب جهان چنانکه بایست کردی بمثابتی که شایست
حرفی بغلط رها نکردی یک نکته در او خطا نکردی
از آتش ظلم و دود مظلوم احوال همه تراست معلوم
هم قصه نانموده دانی هم نامه نانوشته خوانی
از خوان تو با نعیمتر چیست در حضرت تو کریمتر کیست

گنج تو به بذل کم نیاید | وز گنج کس این کرم نیاید
گر صد لغت از زبان گشاید | در هر لغتی ترا ستاید
هم در تو به صد هزار تشویر | دارد رقم هزار تقصیر
ور دم زند چو تنگ حالان | دانی لغت زبان لالان
ای عقل مرا کفایت از تو | جستن ز من و هدایت از تو

از سیاست نامه:

شاه

ایزد تعالی در هر عصری و روزگاری یکی را از میان خلق برگزیند و او را بهنرهای پادشاهانه و سیرتهای ستوده آراسته گرداند. و مصالح جهان و آرام بندگان بدو باز بندد و در فساد و آشوب بدو بسته گرداند و حشمت او در قلوب خلایق بگستراند تا مردمان در سایهٔ عدل و پناه رعایت او روزگار میگذرانند و ایمن میباشند و بقای دولت او میخواهند. نقل باختصار

از سعدی:

بقومی که نیکی پسندد خدای | دهد خسروی عادل و نیکرای
جوان و جوانبخت و روشن ضمیر | بدولت جوان و بتدبیر پیر

بدانش بزرگ و بهمت بلند | ببازو دلیر و بدل هوشمند
خداوند فرمان و رای و شکوه | ز غوغای مردم نگردد ستوه
چنین پادشاهان که دین پرورند | ببازوی دین گوی دولت برند
فزون بینم اوصاف شاه از حساب | نگنجد درین تنگ میدان کتاب
زهی دولت مادر روزگار | که رودی چنین پرورد در کنار
غم از دشمن ناپسندش مباد | ز دوران گیتی گزندش مباد

از احمد بهمنیار:

میهن و تکالیف انسان نسبت بآن

میهن یا وطن سرزمینی است که انسان در آنجا متولد شده است و پدران و نیاکان او نیز در آنجا تولد و نشو و نما یافته اند و مناسبترین تعریفی که دانشمندان در تعریف وطن گفته اند اینست که:

وطن مجموعهٔ آثار علمی و ادبی و صنعتی و یادگارها و سرگذشتهای تاریخی و حکومتها و نظامات و رسوم و مذهب و افکار گوناگون و امور اجتماعی دیگر است که یک قوم و یک ملت که در یک سرزمین مسکن دارند از پدران و نیاکان خود بارث یافته اند. اینست وطنی که هر کس آنرا بالطبع و فطرت از دل و جان دوست میدارد و اینست وطنی که محبتش سرچشمهٔ تمام فضائل اخلاقی است.

دوستی وطن و ملت هنگامی پسندیده خواهد بود که از روی فکر و تعقل باشد. این عاطفه مستلزم تکالیفی است

که هر وطن پرست عاقل باید انجام دهد. آن تکالیف بسیار و مهمترین آنها عبارتست از :

اول - اطاعت از قوانین و نظاماتیکه برای حفظ و انتظام وضع شده است. کسانیکه بتصورات واهی و اسناد لاابالیهای بی اساس تخلف از قوانین مملکت را جایز می شمرند بمنزله دشمنان داخلی اند که در تضعیف ساختن قدرت ملی و بهم زدن آسایش و نظم وطن میکوشند. انسان وطن پرست باید قوانین مملکت را از روی عقیده و ایمان محترم شمارد و اطاعت آنها را هر چند بضرر شخص یا خانواده او تمام شود لازم و واجب داند.

دوم - دفاع از وطن و ملت است که در موقع مهاجمه دشمن بزرگترین تکلیف فرزندان وطن میباشد زیرا هر قوم و ملت وقتی از ثمرات اجتماع برخوردار میشود و هنگامی میتواند وسائل ترقی و سعادت خود را فراهم آورد که حق استقلال و آزادی او محفوظ و محترم باشد و یگانه نگهبان و حامی این حق افراد خود ملت است که باید همیشه برای حفظ حقوق خود از تجاوز دشمنان آماده و مهیا باشند.

سوم - فداکاری در راه ترقی و سعادت وطن و مراد از این فداکاری آنست که هر کس در موردیکه خیر و نفع شخصی یا خانوادگی او با مصلحت عمومی معارضه نماید باید وطن و ملت را بر خود و خانواده ترجیح دهد و مصلحت خاص را فدای مصلحت عام نماید. این فداکاری وظیفه تمام افراد است ولی دانشمندان و سیاستمداران بیش از سایر افراد بدان موظف و مکلف میباشند

چهارم - ادا وظیفه و تکلیف و این خدمتیست که بر تمام افراد بدون استثنا واجب است

و مراد از ادا وظیفه اینست که هر یک از افراد باید تکالیف اخلاقی خود را انجام دهند و در پیشرفت اموریکه مایه خیر و صلاح عامه است با تمام قوا مساعدت نمایند. نتیجه و حاصل سخن آنکه تمام افراد یک ملت از کوچکترین خدمتگزاران تا بزرگترین رؤسا و وزراء و رجال همگی مکلفند که کار و پیشه ای را که بر عهده دارند بخوبی و درستی انجام دهند و برای پیشرفت امور میهن و وطن بکوشند تا موجبات رفاه و آسایش عموم فراهم تر شود.

....

پرسش : ایران را چه اندازه دوست دارید؟ وظایفی که هر کس نسبت بوطن خود دارد چیست ؟

از فردوسی — **اندرز** — از بر کنید

ز دانش چو جان ترا مایه نیست — به از خامشی هیچ پیرایه نیست
مگوی آن سخن کاندران سود نیست — کز آن آتشت بهره جز دود نیست
سخن بشنوی بهترین یاد گیر — نگر تا کدام آیدت دلپذیر
تن آسانی و کاهلی دور کن — بکوش و ز رنج تنت سور کن
که اندر جهان سود بی رنج نیست — کسی را که کاهل بود گنج نیست
از امروز کاری بفردا ممان — که داند که فردا چه گردد زمان ؟
مکن بد که بینی بفرجام بد — ز بد گردد اندر جهان نام بد

هر آن کس که اندیشهٔ بد کند — بفرجام بد با تن خود کند

شتاب و بدی کار اهریمن است — پشیمانی جان و رنج تن است

سزد گر هر آن کس که دارد خرد — بکژی و ناراستی ننگرد

نگر تا چه کاری همان بدروی — سخن هر چه گوئی همان بشنوی

بنیکی گرای و میازار کس — ره رستگاری همین است و بس

.....

تمرین : اقسام کلمه را جدا کنید .

مقدمه

دستور زبان

در کتاب فارسی سال اول کلیاتی از قواعد دستور زبان فارسی را بصورت امثال و توضیحات ساده بیان کردیم و بتحقیق دانش آموزان عزیز همه آن مطالب را بیاد دارند و با شرح و توضیح بیشتری که امسال در این باب داده خواهد شد قواعد زبان شیرین فارسی را بخوبی خواهند آموخت و با تمرینهای زیادی که خواهند کرد بقواعد مذکور تسلط کافی خواهند یافت .

تعریف دستور . در سال گذشته آموختید : دستور هر زبان علمی است که از قواعد درست گفتن و درست نوشتن گفتگو میکند . در این علم ابتدا باحوال کلمات معرفت پیدا میکنیم و پس قواعد و چگونگی ترکیب کلمات را که از آن کلام بوجود میآید میآموزیم .

تعریف کلمه و اقسام آن - کلمه لفظی است که دلالت بمعنائی داشته باشد و آن بر سه قسم است :

۱- اسم که دارای معنی مستقل است و پیوستگی بزمان ندارد مانند : گل . برادر . خواهر . پدر . مادر . فرخ . مهرداد . خوب . بزرگ . بد . زشت . من . شما . او .

۲- فعل که دارای معنی مستقل است ولی بیکی از سه زمان گذشته و حال و آینده پیوستگی دارد مانند : رفت . رفتم . رفته است . رفته بود . میرود . میروم . برو . بخور . خواهم رفت . خواهی رفت . خواهد رفت .

۳- حرف که بتنهائی معنی و مفهوم مستقلی از آن فهمیده نمیشود مگر آنکه با اسم یا فعلی همراه باشد مانند : (از) . در جملهٔ (از بازار آمد) . (بر) . در جملهٔ (بر اسب نشست)

تمرین - در اشعار زیر اقسام کلمه را معین کنید .

روزی ز سر سنگ عقابی بهوا خاست — بهر طلب طعمه پر و بال بیاراست

از راستی بال منی کرد و همی گفت — کامروز همه ملک جهان زیر پر ماست

بر اوج چو پرواز کنم از نظر تیز — بینم سر موئی هم اگر در ته دریاست

چون من که تواند که پرد در همه عالم — از کرکس و از ققنس و سیمرغ که عنقاست ؟

ناگه ز کمینگاه یکی سخت کمانی — تیری ز قضای بد انداخت بر او راست

بر بال عقاب آمد آن تیر جگر سوز — از عالم علویش بسفلیش فرو کاست
بیچاره تپان گشت و در افتاد چو ماهی — آنگه نظر خویش گشود از چپ و از راست
انیش عجب آمد که ز چوبی و ز آهن — این تندی و این تیزی و پرّش ز کجا خاست
چون نیک نظر کرد پر خویش در آن دید — گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست

(ناصر خسرو)

از گلستان سعدی :

حکایت

اعرابی را دیدم که در حلقهٔ جوهریان بصره حکایت میکرد که وقتی در بیابان راه گم کرده بودم و از زاد چیزی با من نمانده . دل بر هلاک نهادم که ناگاه کیسه ای یافتم پر از مروارید . هرگز آن شوق و شادی فراموش نکنم که پنداشتم گندم بریان است و باز فراموش نکنم آن تلخی و نومیدی که معلوم شد مروارید است .

قطعه

در بیابان خشک و ریگ روان — تشنه را در دهان چه دُر چه صدف
مرد بی توشه کاوفتاد از پای — در کمربند او چه زر چه خزف

« جشن نوروز در کاخ شاهنشاهی تیسفون (مداین) در پیشگاه انوشیروان

« مشاهدات یک بازرگان رومی که در عصر خسرو انوشیروان دادگر بایران آمده و در شهر مداین جشن نوروز را بچشم خود دیده است »

تیسفون در آنشب رخت عید بر تن داشت و هر چه روشن و خرم و زیبا مینمود . بارانهای پی در پی چند روز پایان اسپندماه دار و درخت را شسته و روشنی جان بخشی به تیسفون و در و دیوار آن بخشیده بود . باد خنک مشک بیزی پیوسته در وزیدن بود و همه چیز را زنده و شاداب نگاه میداشت گوئی جهان و جهانیان از سور و سرور بپایکوبی و دست افشانی در آمده بودند .

مردمان از هر رسته و گروه دسته دسته رو بکاخ شاهنشاهی براه افتاده بودند و شمارهٔ آنان چندان بود که گردونه های سواری و ستوران و چارپایان را از راه خود باز میداشت جوانان بالابلند و زنان و دختران زیباروی و کشیده بالا که جامه های زربفت و ابریشم و پرنیان آبی و سبز زیبائی آنانرا صدچندان کرده بود دسته دسته رو بباغ پهناور کاخ میرفتند . چیزی نگذشت که باغ شاهنشاهی که گنجایش چندین ده هزار مردم را داشت از زن و مرد و پیر و برنا پر شد .

از سوی دیگر بزرگان کشور به تالار پادشاهی میرفتند. آرایش تالار در این روز خود داستانی است که بگفتار نمیآید و من تنها به نوشتن اندکی از آنچه دیده ام میپردازم در این تالار نخستین چیزیکه مایهٔ شگفتی میشد فرش زرین تره بود سپس شمعدانهای زرین و چهلچراغهای گوهرنشان و تندیسهای بگوهر آراسته از گوشه و کنار زیب افزای تالار بود زیباتر از همه چیزهای گرانبهای تالار تندیس شتری بود از نقرهٔ خام و اسبی بود از زر سرخ که هر دو را با زین و برگ گوهرنشان آراسته بودند.

در آن سر تالار پرده مرواریدنشانی آویخته شده بود و نزدیک آن یک صندلی زرین دیده میشد که بزرگ فرماندار و مهین دستور در کنار آن ایستاده بودند چند گز پائین تر موبد موبدان و کمی پائین تر از وی وزیر دربار و وزیران دیگر و اسپهبدان و فرماندهان و مرزبانان بزرگ و شهردار و شهربانان و کارآگاهان بزرگ (چشم و گوش شاه) هریک بجای خود آرام و سنگین ایستاده بودند و از سوی دیگر تالار نمایندگان بازرگانان و دهقانان و پیشه وران و بزرگزادگان و دسته های دیگر برپای بودند و دهها هزار از مردمان در باغ بزرگ گرد آمده تالار را درمیان گرفته بودند

درمیان تالار میزی بسیار بزرگ دیده میشد که آنچه از خوردنیها و آشامیدنیها در اندیشه آید بر آن چیده شده بود ستاره شناسان برای آنکه از رسیدن سال نو آگاهی دهند در گوشه ای از تالار نشسته بودند و پرده دار را از گذشتن آفتاب و فرا رسیدن نوروز با جنبش دست آگاه ساختند

بار یافتن نزد شاهنشاه در این هنگام پرده دار پرده مروارید نشان را بالا زد و این سخنان را با آواز بر زبان راند:

«زمانها آگاه دارید که شما در پیشگاه شاهنشاه خواهید بود» همگان که در تالار بودند سر فرود آوردند و نماز بردند زیرا شاهنشاه انوشیروان دادگر را دیدند که بر تختی از عاج گوهرنشان که پایه هائی از یاقوت سرخ داشت نشسته بود.

این شهریار بزرگترین مرد گیتی بود و سررشتهٔ آرامش و جنگ جهان را در دست داشت و میتوانست چرخ زندگی مردمان کشور خود و کشورهای همسایه و دور دست را بدلخواه خویش بگرداند و بودن نمایندگان چین و ترک و روس و هند و روم و مصر و عرب و همچنین بودن دانشمندان و فیلسوفان روم که از پناهندگان دربار او بودند در ردهٔ وزیران دیده میشدند بهترین نشان و گواه توانائی و دست داشتن این شاهنشاه در سراسر گیتی بود.

دراین هنگام جامهٔ شاهنشاه که نیم تنه ای از شال سفید و شلوار آسمانی رنگ بود با تاج کنگره داری که نوک آن نشانی از ماه و ستاره داشت و سراسر بمروارید آراسته بود راستی دیدن داشت. سنگهای گرانبهای گردن بند و بازوبند او که از گوهر سرخ و سبز و لاژوردی دانه نشان بود بر شکوه و فره شهریاری او میافزود و از همه شگفت انگیزتر تاج زرین نود و یک منی بود که آنرا با چند رشته زنجیر زر بسیار نازک که از دور بچشم نمیآمد از بالای تخت آویخته بودند.

دراین هنگام موبد موبدان پیش آمد و در برابر تخت شاهی بایستاد و گفت:

«انوشک بوی آکامک رسی»

سپس از پیروزیهائی که سپاهیان ایران در سوریه و یمن و دیگر کشورها بفرمان شاهنشاه بدست آورده بودند سخنها راند و از بخت پیروز شاه که مایهٔ آسایش مردمان شده است اهورامزدا را سپاس گفت و نوروز پیروز را بشاهنشاه و مردمان ایران و همهٔ کسانیکه باریافته بودند شادباش گفت. پس شاهنشاه آغاز سخن کرد و چنین فرمود: «یزدان یار و یاور ماست. او را سپاس باد که ما را بزرگی و

توانائی داد تا بندگانش را بنوازیم و همه جا شهپر داد بگستریم و مردمان را در گوشه و کنار از آبادانی و آسایش برخوردار سازیم. سال نو را بشما و مردمان ایران شادباش میگوئیم و کامیابی بندگان را از درگاه دادار میخواهیم

پس از پایان گفتار شاهنشاه بخششها و پاداشهای شاهانه بکسانی که در تالار بودند ارزانی شد و همهٔ مردمانی که در تالار و باغ بودند از خوردنیها و آشامیدنیها بهره مند شدند و پرده دار پردهٔ مروارید را پائین کشید

پرسش: خلاصهٔ گفتهٔ بازرگان رومی را دربارهٔ جشن نوروزی دربار شاهنشاهی ایران بیان کنید.

از جامی: جامهٔ زیبا عیب انسانرا پنهان میکند

یکی تازه برنای نوخاسته — بشاهانه خلعت تن آراسته
درآمد بر آزاد مردی حکیم — بخلوتسرای قناعت مقیم
حکیمش چو دید آنچنان بگذراند — ببالا و بر صدر مجلس نشاند
چو برنا نوای سخن ساز کرد — در گفتگو پیش او بازکرد
ز هر جا سخنهای بسیار گفت — ولی جمله بیرون ز هنجار گفت
نه لفظش فصیح و نه معنی صحیح — بهر لفظ و معنی خطائی صریح

به بیهوده چون شد زبانش روان   بدو گفت پیر کهن کای جوان
برون میدمی از زبان عیب خویش   ز جامه چه میگیری این پرده پیش
بدیگ سخن چون نه ای نغز پز   مکن جامه نغز از اکسون و خز
چو جامه سخن بی کم و کاست کن   و یا جامه را با سخن راست کن

محاسبهٔ کارهای روزانه

از بر کنید

چو بندد شب تیره مشکین نقاب   از آن پیش کافتی ز پا مست خواب
زمانی چراغ خرد برفروز   ببین در فروغش عملهای روز
که روز تو در نیک و بد چون گذشت   در اشغال روح و جسد چون گذشت

پرسش ۱: حکایت جوان و آزاد مرد را بیان کنید و شرح دهید چرا آزاد مرد نخست جوان را گرامی داشت و پس از آنکه جوان زبان بسخن گشود از نظر آزاد مرد بیفتاد.

۲ - حساب نیک و بد زندگی بچه وقت باید رسیدگی کرد؟ و این کار چه فوائدی در بر دارد؟

از اسکندرنامهٔ نظامی:

غمگین مباشید

از بر کنید

شنیدم رسن بسته ای سوی دار   بر و تازگی رفت چون نوبهار
بپرسیدش از مهربانان یکی   که خرم چرائی و عمر اندکی

چنین داد پاسخ که عمر این قدر   بغم چون توان بردن آن را بسر
در این بود کایزد رهائیش داد   در آن تیرگی روشنائیش داد

پرسش: این حکایت را به نثر تبدیل کنید و شرح دهید که چرا انسان نباید غمگین باشد.

دستور زبان

اسم

اسم کلمه ایست که دلالت بر معنی مستقلی می کند و آن معنی بهیچیک از زمانهای سه گانه (گذشته و حال و آینده) پیوستگی ندارد مانند: مرد. زن. پدر. مادر. رستم. سهراب. برادر. خواهر. اسب. شتر. ماهی. کبوتر. مورچه. گوسفند. بره. خانه. آشیانه. سنگ. خوبی. بدی. گنج. رنج.

اسم عام. اسم خاص

اسم اگر بر شخص یا چیز معینی دلالت داشته باشد آنرا اسم خاص مینامند مانند: تبریز. اصفهان. رستم. شاه عباس. انوشیروان. رخش. شبدیز. و مانند اینها هر یک نام شخص یا شهر یا حیوان معینی است. در غیر اینصورت که اسم مختص بیک فرد معین نباشد و شامل افراد یک جنس بشود آنرا اسم عام مینامند مانند: مرد. پدر. پسر. اسب. خانه. باغ.

اسم ساده و مرکب.

مولانا

مقابل صفحه ۱۸

اسم ساده یا بسیط اسمی است که یک کلمه و بی جزء باشد چون : باغ . کوه . گل سرو . مرغ . خروس . بهرام .

اسم مرکب آنست که از دو کلمه یا بیشتر ترکیب شده باشد چون : باغبان . گلزار کوهسار . کشاکش . گیرودار . گلستان . بوستان . گلشکر . گفت وشنید .

یادآوری - اجزاء اسم مرکب گاهی بلاواسطه باهم ترکیب میشوند مانند : باغبان گلبن . نیشکر . بتکده . میخانه . کوهپایه و گاهی بواسطهٔ حرفی باهم ترکیب میابند چون : رستاخیز . تکاپو . کشاکش که (الف) واسطهٔ ترکیب آنهاست و رفت وآمد - گفت وشنید . وسوز وگداز که واسطه اتصالشان واو است بعضی از اوقات همین واو نیز حذف میشود مانند : جستجو و گفتگو که در اصل جست وجو و گفت وگو بوده است

اسم جمع

اگر اسم در صورت مفرد ولی در معنی جمع باشد آنرا (اسم جمع) مینامند مانند : دسته . گله . سپاه . خانواده . لشکر . گروه .

تمرین : اقسام اسمهای زیر را معین کنید و آنها را جمع ببندید .

مرد . خواهر . مرغ . مور . برادر . تذرو . تیهو . شیر . آموزگار . دانش آموز

راهنما . جنگجو . سخنگو . زنده . بنده . زاغ . کبک . پشه . مگس . آهو . بازرگان . باغ . رخت . کره . شهر . دیه . سرا . کاروان . بخت . تخت . رزم . بزم . تخته . نقشه . پارچه . پروانه . شیره . پیرایه . سبزه . باغبان . پرده‌دار . کاردار . دوستی . خوبی . چاه . بینا . مردم . کوچه . کوی . آزار . پنج . گنج . زبان . لب . سر . سینه . بینی . گوش . چشم . دیوار . الوند . بهمند . پرویز . انوشیروان . اصفهان .

تربیت یافتگان از ارزش عزیزترند ؛ از جوامع الحکایات

روزی پادشاه رضی بار داد و چون خدمتگاران بازگشتند متفکر بنشست و تا نماز پیشین با کسی سخن نگفت، و از جای برنخاست . ارکان دولت اندیشه‌مند شدند و جملگی خواص را تقسّم خاطر آورد و کسی را مجال نبود که سؤال کردی که سبب آن دل مشغولی چیست ، تا یکی از خواص پیش تخت رفت و ساعتی توقف کرد چندانکه پادشاه در او نگریست سر بر زمین نهاد و گفت ای پادشاه جهان بندگان را با حیات آشنائی نمانده است بسبب تقسّم خاطر منیر پادشاه اگر ممکن شود اعلام فرماید که سبب تغیّر چیست ؟ گفت زیادت ازین سبب چه باشد که حاجب بزرگ ما پیر شده است و بساحل حیات رسیده و امروز مینگریستم ، در پادشاهی خود و در بارگاه خود

۲۸۵۶۰

هیچکس را شایستهٔ این منصب ندیدم و اگر او را وقت رفتن آید کار بی مرد بماند و بضرورت ناشایسته‌ای را بر باید کشید و کار بنااهل حوالت کرد. خواص گفتند: ای پادشاه هرکس که تو برگزینی شایستهٔ همه بزرگیها باشد. گفت، آری ولیکن این برگزیده را تربیت باید کرد تا شایان کار شود، آنگاه او را در میان کار باید آورد و این سخن مؤید آنست که شمشیر از آهن است اما تربیت بآنجا رسیده است که وسیلت دفع دشمن شده است. و لعل اگرچه سنگ است، اما به بسیاری نظر آفتاب خاصیت جان افزائی و دلربائی یافت و اگرچه آفتاب بزرگ است اما بیکبار سنگ را یاقوت نکند و اگرچه شمشیرگر استاد بود اما بیک عمل آهن را شمشیر نتواند کرد.

هست شمشیر پارهٔ آهن — بی ریاضت از و چه کار آید؟
چون ریاضت کشید بسیاری — آنگهی ملک را مدار آید

تکلیف: اسمهای حکایت بالا را جمع ببندید.

پرسش - خلاصهٔ این داستان را بیان کنید.

از مثنوی مولوی: **مشورت با دشمن عاقل**

مشورت میکرد شخصی با کسی — کز تردد وارهد وز محبسی

گفت ای خوش نام غیر من بجو — ماجرای مشورت با او بگو
من عدوم مر ترا با من مپیچ — نبود از رای عدو پیروز هیچ
رو کسی جو که ترا او هست دوست — دوست بهر دوست لاشک خیرجوست
من عدوم چاره نبود کز منی — کژ روم با تو نمایم دشمنی
حارسی از گرگ جستن شرط نیست — جستن از غیر محل ناجستنی است
من ترا بی هیچ شکی دشمنم — من ترا کی ره نمایم ره زنم
گفت میدانم ترا ای بوالحسن — که توئی دیرینه دشمن دار من
لیک مرد عاقلی و معنوی — عقل تو نگذاردت که کژ روی

پرسش: مشورت کردن با چه کسانی سودمند است؟ آیا با دشمن هم میتوان مشورت کرد؟

غزالی

حجة الاسلام محمد غزالی در (۴۵۰) هجری در طابران طوس بدنیا آمد و تا (۴۷۸) در طوس و گرگان و نیشابور بفرا گرفتن علوم پرداخت و هنوز جوان بود که او را با خواجه نظام الملک وزیر دانشمند ملکشاه سلجوقی ملاقاتی دست داد و خواجه شیفتهٔ کمال فضل و دانش او شد و سالها در حل و عقد معضلات امور با وی مشورت میکرد غزالی بخواهش نظام الملک در سی و چهار سالگی

منصب تدریس در نظامیهٔ بغداد را پذیرفت و چهار سال در این مقام باقی ماند و بعد از آن تعلّلی دست
از تدریس باز کشید و چندی در حجاز و شام گذرانید و مدتی در گوشه گیری و انزوا، بتألیف و تصنیف
آثار گرانبهای خود پرداخت که از آنجمله کتاب کیمیای سعادت است که نمونه ای از آن در ذیل نقل میشود.

غزالی در سال ۴۹۸ هجری بقصد دیدار زن و فرزند بدیار خویش یعنی خراسان باز آمد و یکسال
باراده خود در نظامیهٔ نیشابور بتدریس پرداخت پس بطوس بازگشت و خانقاه و مجلس درسی ترتیب داد
و مدتی نیز در آنجا بارشاد و تعلیم طالبان دانش و معرفت مشغول بود تا آنکه در سال ۵۰۵ هجری
چشم از این جهان فروبست

از کیمیای سعادت غزالی : در فضیلت و ثواب کسب

روزی رسول علیه السلام با اصحاب نشسته بود برنائی با قوّت ، بامداد پگاه برایشان بگذشت
و بدکان میشد صحابه گفتند: «دریغا اگر این پگاه خاستن در راه دین بودی» رسول علیه السلام
گفت: «چنین مگوئید که اگر از برای آن میرود تا خود را از روی خلق بی نیاز دارد یا پدر و مادر خود را
یا فرزند و اهل خود را، وی در راه خدای تعالی است، و اگر از برای تفاخر و لاف و توانگری میشود
در راه شیطانست» و رسول گفت ـ علیه السلام ـ «هرکه دنیا حلال طلب کند تا از خلق بی نیاز
شود، و یا با همسایه و خویشاوندان نیکوئی کند روز قیامت بیاید و روی وی چون ماه شب

چهارده بود» و رسول گفت ـ علیه السلام ـ «بازرگانان راستگوی روز قیامت با صدیقان
و شهیدان برخیزند» و گفت «خدای تعالی مؤمن پیشه ور را دوست دارد» و گفت «حلال ترین
چیزی کسب پیشه ور است، چون نصیحت بجای آرد» و گفت «تجارت کنید که روزی خلق
از ده نه در تجارت است» و رسول گفت علیه السلام «هرکه در سؤال بر خود گشاده کند خدای
تعالی هفتاد در درویشی بر وی گشاده کند» و عیسی علیه السلام مردی را دید گفت: «تو چه کار کنی؟»
گفت: «عبادت کنم» گفت: «قوت از کجا خوری؟» گفت «مرا برادریست که وی قوت
من راست دارد» گفت: «پس برادرت از تو عابدتر است» و عمر گوید که: «دست از کسب باز مدار
و مگوئید خدای تعالی روزی دهد، که خدای تعالی از آسمان زر و سیم نفرستد» و لقمان فرزند خود
را وصیت کرد و گفت: «دست از کسب باز مدار که هرکه درویش و حاجتمند شود بخلق، دین وی تنگ
شود و عقل وی ضعیف، و مروّت وی باطل شود و خلق بچشم حقارت بوی نگرند» و یکی از بزرگان پرسیدند که
«عابد فاضلتر یا بازرگان با امانت؟» گفت: «بازرگان با امانت، که وی در جهاد است
که شیطان از راه ترازو و دادن و ستدن قصد وی کند و او وی را خلاف میکند»

پرسش : غزالی که بوده است و نام کتاب فارسی معروف او چیست ؟ فوائد کسب و کار را
بیان کنید. کوشش و مجاهدت در راه تحصیل مال در چه صورت پسندیده است ؟ نیکوترین راه

مصرف مال کدام است

از ملک الشعرا بهار :

چشمه و سنگ

از بر کنید

جدا شد یکی چشمه از کوهسار / به ره گشت ناگه به سنگی دچار
به نرمی چنین گفت با سنگ سخت / کرم کرده راهی ده ای نیکبخت
گران سنگ تیره دل سخت سر / زدش سیلی و گفت دور ای پسر
نجنبیدم از سیل زورآزمای / که ای تو؟ که پیش تو جنبم ز جای
نشد چشمه از پاسخ سنگ، سرد / به کندن در استاد و ابرام کرد
بسی کند و کاوید و کوشش نمود / کز آن سنگ خارا رهی برگشود
ز کوشش به هر چیز خواهی رسید / به هر چیز خواهی کماهی رسید
برو کارگر باش و امیدوار / که از یاس جز مرگ ناید به کار
گرت پایداریست در کارها / شود سهل پیش تو دشوارها

پرسش : گفتگوی چشمه و سنگ را بیان کنید و در این باره انشائی بنویسید و نتیجهٔ آنرا شرح دهید .

.....

بسر نیامده طومار عمر جهدی کن / که چون قلم ز تو در هر قدم اثر ماند

درس دستور

خواص اسم

اسم را چند خاصیت و حالت است :

۱- کاف تصغیر بآن ملحق میگردد و معنی تحقیر و ترحم و گاهی معنی تعظیم از آن فهمیده میشود مانند : مردک . طفلک . ماهک . خرک . زنک . بابک .

۲- یای نکره در آخر آن میآید مانند : مردی . زنی . قلمی . کتابی (برخی این یا را یای وحدت نیز گفته اند)

۳- یای مصدری بدان الحاق میشود چون : خواری . بندگی . بزرگواری .. زندگی روشنی . مردی

۴- فاعل واقع میشود و فاعل آنست که فعل باو نسبت داده میشود مانند : دبیر گفت . پرویز نوشت . بلبل میخواند . اسب میدود . احمد فکر میکند . که ، دبیر فاعل گفت ، پرویز فاعل نوشت بلبل فاعل میخواند ، اسب فاعل میدود و احمد فاعل فکر میکند است .

۵- مفعول یا متمم واقع میشود و مفعول آنست که فعل بر او واقع شود چنانکه گوئیم : رستم اسفندیار را کشت احمد نامه را نوشت . علی کتاب را خواند . در این مثالها اسفندیار و نامه و کتاب بترتیب مفعول کشت و نوشت و خواند هستند .

مفعول بر دو قسم است . مفعول بیواسطه مفعول با واسطه .

مفعول بیواسطه یا مستقیم آنست که معنی فعل را بیواسطه حرفی از حروف تمام میکند و علامت آن (را) است مانند : حسن کتاب را خواند علی نامه را نوشت .

مفعول با واسطه یا غیر مستقیم آنست که معنی فعل را بواسطهٔ حرفی از حروف اضافه تمام میکند مانند : علی از بازار آمد . پرویز بر اسب سوار شد . چنانکه میدانید (از) و (بر) حرف اضافه هستند .

۶ - منادی واقع میشود مانند : ای خدا . ای مرد . خدایا .

۷ - موصوف واقع میشود یعنی قبول صفت میکند مانند : مرد خوب . فرزند عاقل . اسب رهوار که مرد موصوف و خوب صفت آنست همچنین فرزند و اسب هر دو موصوفند و عاقل صفت فرزند و راهوار صفت اسب است .

۸ - مضاف و مضاف الیه واقع میشود مانند : کتاب من . قلم شما . خانهٔ پرویز . درخت گلابی . روز جمعه .

دو اسم که بیکدیگر اضافه میشوند . اولی را مضاف و دومی را مضاف الیه مینامند و اضافه کردن دو اسم برای چند منظور است :

یکی بیان ملکیت مانند : کتاب حسن . که معنی آن این است که کتاب از آن حسن است

دیگر بیان اختصاص مانند : درِ خانه . زنگ شتر . که نشان میدهد در مخصوص خانه و زنگ مخصوص شتر است .

دیگر بیان نوع و جنس مانند : درخت سیب . انگشتری طلا . که سیب نوع درخت و طلا جنس انگشتری را معلوم میدارد .

دیگر بیان همانندی و شباهت مانند : قد سرو . لب لعل . یعنی قدی که در راستی مانند سرو و لبی که در سرخی مانند لعل است .

یادآوری - فرق صفت و موصوف با مضاف و مضاف الیه این است که صفت و موصوف در خارج یکی هستند ولی مضاف و مضاف الیه دو چیز جداگانه اند .

تمرین - برای فعلهای زیر فاعل بیاورید :

رفت . گفت . میخواند . نشست . ریخت . برید . میکوشید . نوشت . آموخت . سوخت .

برای افعال زیر یک فاعل و یک مفعول بیاورید

خرید . نوشت . برید . شکست . کشید . خواند . میآید . میرود . میآورد

برای افعال زیر یک مفعول بیواسطه و یک مفعول با واسطه بیاورید

برداشت . برد . آورد . گشت . آموخت . رسانید . خورد . آمیخت . نشاند

درکلمات زیر مضاف و مضاف الیه را معین کنید و نوع اضافه هریک را معلوم سازید :

درخت سرو . خیابان لاله‌زار . روز جمعه . صدای بلبل . کوه دماوند . آب انگور . برگ بید . آشیان کبوتر . پدر من . خواب شب . ریشه درخت .

درس دستور :

وقت کار

از محمد هاشم میرزا افسر (۱) :

از بر کنید

اولی وقت و دومی کار است — آنچه ثروت پدید میآرد
حیف وقت گرانبهاست که مرد — نکند کار و سهل انگارد
هرکسی هرچه خواست خواهد یافت — تن خود گر بکار بسپارد
بیش از آن هم توان بدست آرد — گر در آن کار پای بفشارد
دیگرانرا از آنچه داشت دهد — گیرد از آنچه دیگری دارد
مرد باید چو ابر برگیرد — و آنکه از بهر دیگران بارد
هرکس آسایش کسان دگر — اولین کار خویش بشمارد
آنکه اوقات را ز دست دهد — هیچگه تن بکار نگارد
هرچه زحمتکشان بدست آرند — رایگان مال خویش پندارد
پوشد آن را که دیگری بافد — خورد آن را که دیگری کارد

در حقیقت دزد حیوانی است — که شب و روز مردم آزاره

(۱) محمد هاشم میرزا افسر از ادبا و شاعران معروف قرن اخیر بوده است که سالها رئیس انجمن ادبی تهران بوده و چند دوره در مجلس شورای ملی سمت نمایندگی و ریاست داشته است .

آئین پادشاهان گذشته ایران

از جوامع الحکایات :

چون عبد الله طاهر بامارت نشست و اثر سیاست او بولایت و رعیت او پیوست عالم از عدل او آباد ان شد و دلهای جهانیان از بذل او شاد گشت . روزی بارگان ملک بنشست و از سیر ملوک گذشته سخن پیوست یکی از آن جماعت چنین گفت که عادت ملوک گذشته چنان بوده است که در نوروز و مهرگان بار دادندی و خاص و عام و وضیع و شریف را بنشاندندی و هیچکس را حجاب نبودی و پیش از بار بیک هفته ندا کردندی که کدام روز بار عام خواهد بود ، و بدرویشان و مظلومان تقرب خواهند نمود تا هرکه حاجتی داشتی خود را ساختی کردی و ساخته پیش ملک آمدندی ، و تدبیر آن بود که ظالمان ستمدیدگان را خشنود کردندی و از بیم انصاف او حقوق مستحق رسانیدندی و آنروز که بار عام بودی نخست حجاب ندا کردندی که پادشاه میفرماید که ابتدا از خود بکنیم اگر کسی را مظلمتی هست گو دعوی کن و انصاف خود از ما بستان و اگر کسی دعوی کردی پادشاه بنفس خود از تخت فرود آمدی و در پهلوی خصم نشستی و جواب دعوی او بر وفق راستی بگفتی ، و دیگران را معلوم شدی

که میل و محابا نخواهد بود.

پس عبدالله طاهر آن را پسندیده و بنای ملک خود برین نهاد و آن رسم را احیا کرد لاجرم وضیع و شریف از عدل و انصاف و بذل و اسعاف او شاکر بودند و در ریاض امن و امان خراسان میآسودند.

به نیکنامی یکچند روزگار گذاشت | برفت و از پس خود نام یادگار گذاشت

از مولوی :

حاصل صبر

رفت لقمان سوی داود صفا | دید کو میکرد ز آهن حلقه ها
جمله را با همدگر در میفکند | ز آهن پولاد آن شاه بلند
صنعت زراد او کم دیده بود | در عجب میماند و وسواسش فزود
کین چه شاید بود واپرسم از او | که چه میسازی ز حلقه تو بتو
باز با خود گفت صبر اولیتر است | صبر تا مقصود زوتر رهبر است
چون نپرسی زودتر کشفت شود | مرغ صبر از جمله پران تر بود
ور بپرسی دیرتر حاصل شود | سهل از بی صبریت مشکل شود
چونکه لقمان تن بزد هم در زمان | شد تمام از صنعت داود آن

پس زره سازید و در پوشید او | پیش لقمان کریم صبر جو
گفت این نیکو لباس است ای فتی | در مصاف و جنگ دفع زخم را
گفت لقمان صبر هم نیکو دمی است | که پناه و دافع هر جا غمی است
صد هزاران کیمیا حق آفرید | کیمیائی همچو صبر آدم ندید

پرسش : فایدهٔ صبر و شکیبائی را بیان کنید . خلاصه حکایت لقمان و حضرت داود را شرح دهید

ایرج میرزا

ایرج میرزا (جلال الممالک) فرزند صدرالشعراء غلامحسین میرزا از نوادگان فتحعلیشاه قاجار است که در سال ۱۲۹۱ قمری در تبریز متولد شد وی در خدمت دو استاد بزرگ «آقا محمد تقی عارف اصفهانی» و «میرزا نصرالله بهار شروانی» بتحصیل علوم و فنون ادب پرداخت و در دارالفنون تبریز علوم جدیده را بیاموخت. وی از اوان کودکی مورد تشویق و لطف خاص حسنعلی خان امیرنظام گروسی قرار گرفت و در نوزده سالگی از طرف ولیعهد (مظفرالدین میرزا) لقب صدرالشعرائی یافت ولی بعدا از قبول این لقب امتناع ورزید زیرا ناچار بود که در اعیاد رسمی و مجالس سلام قصائد مدح بسازد و بخواند در حالیکه طبع بی نیاز و همت بلند وی او را چنین اجازتی نمیداد ایرج بعد از چندی هنگامیکه میرزا علیخان امین الدوله پیشکار آذربایجان شد بخدمت دولت درآمد

و منشی امین الدوله گشت، و بعد از آن مدتی در تهران، زمانی در خراسان چندی در زنجان و بندر پهلوی و کرمانشاه و اصفهان و آباده و بار دیگر مجدداً در آذربایجان گاهی در دارائی و زمانی در فرهنگ و گاهی در وزارت کشور بمشاغل مختلف اشتغال داشت و در هر حال خدمات شایسته ای در زمینهٔ معارف و فرهنگ انجام میداد که هر یک درخور تمجید بوده است .

وی در سال ۱۳۴۳ قمری مطابق با ۱۳۰۴ خورشیدی روز بیست و دوم اسفند ماه بسکتهٔ قلبی از این جهان درگذشت

ایرج میرزا شاعری توانا و زبردست بود و در نهایت سادگی و روانی اشعار لطیف و محکم میسرود موضوع اشعار وی اغلب مربوط بمسائل اجتماعی و اوضاع و احوال زمان حیات او بوده که مانند نقاش زبردستی بتوصیف آنها پرداخته وضمناً از عادات و اخلاق عمومی انتقاد کرده است

ایرج زبانهای فرانسه و عربی و روسی و ترکی را میدانست و از حسن خط نیز بهره مند بود

داستان برزگر و هاتف غیبی

از ایرج میرزا :

برزگری کشتهٔ خود را درود — آنچه خود از بدو عل کشته بود
بارکش آورد، بر آن بار کرد — روی ز صحرا سوی انبار کرد
در سر ره تیره گلی شد پدید — بارکش و مرد در آن گِل تپید

هر چه بر آن اسب نهیب آزمود — چرخ نجنبید و نبخشود سود
برزگر آشفته از آن سوء بخت — کرد تن و جامه بخود لخت لخت
گه لگدی چند بیابو نواخت — گه دو سه مشت از زبر چرخ آخت
راه بده دور بد و وقت دیر — کس نه بره تا شودش دستگیر
زار و حزین مویه کنان موکنان — کرد سر عجز سوی آسمان
کای تو کنندهٔ در خیبر زجای — برکنم این بارکش از تیره لای
هاتفی از غیب بدادش رسید — کآمدم ای مرد مشو نا امید
کَنک تو بدان بیل که داری بیار — هر چه گل تیره بود کن کنار
تا منت از مهر کنم یاوری — بار خود از لای برون آوری
برزگر آن کرد و دگر ره سروش — آمدش از عالم بالا بگوش
حال بنه بیل و برآور کلنگ — بر شکن از پیش ره آن قطعه سنگ
گفت شکستم چکنم، گفت خوب — هر چه شکستی ز سر ره بروب
گفت برفتم همه از بیخ و بن — گفت کنون دست بشلاق کن
تا شوم الساعه مددکار تو — باز رهانم ز لجن بار تو

مرد نیاورده بشلاق دست · بار زگل، برزگر از غم برست
زین مدد غیبی گردید شاد · در سر شادی بزمین بوسه داد
کای تو همین راهنمای سبل · نیک برآوردیم از گل چو گل
گفت سروش به تقاضای کار · کار ز تو یاوری از کردگار

تکلیف درسش : این حکایت را به نثر برگردانید و راز کامیابی برزگر را بیان کنید

سلطان ملکشاه

از راحة الصدور(۱) :

سلطان ملکشاه صورتی خوب داشت و قدی تمام، بالی افراشته و بازوی قوی، محاسنی گرد، رنگ چهره سرخ و سپید، یک چشم اندک مایه شکسته داشتی از عادت نه از خلقت، جمله سلاحها کار فرمودی، در سواری و گوی باختن بغایت چالاک بود، ولادت او در جمادی الاولی سنه خمس و اربعین و اربع مائه (۴۴۵) بود، مدت عمرش سی و هشت سال، مدت ملکش بیست سال، وزیر او نظام الملک حسن بن علی بن اسحق، و سلطان ملکشاه پادشاهی جبار و کامکار بود مساعد بخت، موافق روزگار، میسر اغراض، مؤید بتأیید آسمانی و موفق بتوفیق ربانی، پدران سلطان ملکشاه جهانگیری کردند و او جهانداری. درخت دولت نشاندند و او برخورد، تخت سلطنت نهادند و او بار داد. پنداری عهد او جوانی دولت و بهار ایام ملک و پادشاهی بود،

عالم مسلم و رایت منصور و رعیت خشنود و بلاد معمور، با ورع و بی طمع پادشاهی بود، یکچندی بمیدان جهان گوی مراد باخت و اسب کامرانی تاخت و روی بهیچ طرف و هم ننهاد الا که ذلول گشت. و چون بعد از واقعه پدرش (۲) از خراسان بعراق آمد خصمی چون قاورد که عمش بود از کرمان با لشکری گران بقصد ملک روی بعراق نهاده بود و جهان خویشتن را مسلم داشته. بدر کرج میان هر دو ملاقات افتاد و سه شبانروز مصاف بود، عاقبت قاورد پشت بداد و روی بهزیمت نهاد و گرفتار شد و چندان خزانه و سلاح خانه و آلت و متاع بدست لشکر ملکشاه افتاد که در فهم و وهم نگنجید. و چون از آن مصافگاه باز بهمدان آمد لشکر تطاولی مینمودند و تدللی میکردند یعنی که چنین فتحی کرده ایم و لشکری شکسته، نان پاره زیادتی خواهیم و در پیش خواجه لفظی بر زبان راندند که اگر اقطاع و نان پاره و جامگی زیادتی نخواهد بود قاورد را اسعادت باد. نظام الملک زبان داد و گفت امشب با سلطان بگویم و مقصود شما حاصل گردانم دیگر روز چون لشکر باز آمدند بتقاضا، گفت دوش از این معنی با سلطان چیزی نشایست گفت که بسبب عمش دلتنگ بود، مگر دوش در حبس از سر ضجرت و قهر زهر از نگین برمکید و جان بداد. لشکر چون این سخن بشنودند بیارامیدند و دم درکشیدند و کس دیگر حدیث نان پاره نکرد و در سنه احدی و سبعین و اربعمائه (۴۷۱) ملکشاه لشکر بخراسان کشید.

چون لشکر سلطان بجیحون بگذشت نظام الملک رسم اجرت ملاحان بانطاکیه نبشت چون سلطان برنشست ملاحان فریاد کردند که ما قومی درویشانیم معیشت ما ازین آبست واگر جوانی ازاینجا بانطاکیه رود پیر باز آید، سلطان نظام را گفت ای پدر این چه سر دیست؟ ما را درین ولایت چندان دسترس نیست که حواله بانطاکیه میباید کرد؟ وزیر گفت ای خداوند ایشانرا بجائی رفتن حاجت نباشد حواشی ما برات ایشان بزر نقد باز خرند. بنده این را از جهت تعظیم ملک و بسطت پادشاهی فرمود تا جهانیان بدانند که فسحت مملکت ما و نفاذ حکم پادشاه ازکجا تا کجاست، و ناقلان در تاریخ نبویسند.

سلطان ملکشاه در مدت پادشاهی دوبار از انطاکیه باز کند شده بود نوبت آخرین در سنه احدی وثمانین واربعمائه (۴۸۱) بانطاکیه شد واز آنجا به لاذقیه شد بکنار دریا و اسپ را از دریا آب دادند. سلطان سجاده خواست و آنجا دو رکعت نماز گزارد شکرانه آنکه ملک او از اقصای مشرق تا بکنار دریای مغرب رسیده است.

(۱) راحة الصدور و آیة السرور کتابی در تاریخ خاندان سلجوقی است که آنرا نجم الدین ابی بکر محمد بن علی بن سلیمان راوندی در اواخر قرن ششم هجری تالیف کرده است مولف این کتاب از دانشمندان و خطاطان و هنرمندان روزگار خود بوده است

(۲) منظور کشته شدن الب ارسلان است که بزخم کارد یوسف نام کوتوال یکی از قلاع ماوراءالنهر از پای در آمد

از سعدی:　　　　　　　　　　　　از بر کنید

پند

بپیچ ای پسر گردن از عدل و رای	که مردم ز دستت نپیچند پای
بسی برنیاید که بنیاد خود	بکند آنکه بنهاد بنیاد بد
بد و نیک مردم چو می بگذرند	همان به که نامت بنیکی برند
نکوکار پرور نبیند بدی	چو بدپروری خصم جان خودی
نماند ستمکار بد روزگار	بماند بر او لعنت کردگار
مروت نباشد بدی با کسی	کز او نیکوئی دیده باشی بسی
جوانمرد و خوشخوی و بخشنده باش	چو حق با تو باشد تو با بنده باش
عبادت بجز خدمت خلق نیست	بتسبیح و سجاده و دلق نیست
مپسند از در پای، کار کسی	که افتد که در پایش افتی بسی
ره ایمنیست رو و از حقیقت متاب	بنه گام و کامی که داری بیاب
نصیحت کسی سودمند آیدش	که گفتار سعدی پسند آیدش
همین است پندت اگر بشنوی	که گر خار کاری سمن ندروی

تکلیف . اقسام اسم را در اشعار صفحهٔ قبل تعیین کنید .

از کلیات سعدی :

بلبل و مور

آورده اند که در باغی بلبلی بر شاخ درختی آشیانه داشت . اتفاقاً موری ضعیف در زیر آن درخت وطن ساخته بود و از بهر خود مقام و مسکنی پرداخته . بلبل شب و روز گرد گلستان در پرواز آمده بود و بربط نغمات دلفریب در ساز آورده . با گل رمزی میگفت و با دصبا در میان غمزی میکرد و مور ضعیف چون ناز گل و نیاز بلبل مشاهده میکرد بزبان حال میگفت از این قیل و قال چه گشاید ، کار در وقت دیگر پدید آید .

چون فصل بهار برفت و موسم خزان در آمد ، خار جای گل بگرفت و زاغ در مقام بلبل نزول کرد . باد خزان در وزیدن آمد و برگ از درخت ریزیدن گرفت . رخسارهٔ برگ زرد شد و نفس هوا سرد گشت . از کلهٔ ابر در میریخت و از غربیل هوا کافور می بیخت ، ناگاه بلبل در باغ آمد نه رنگ گل دید و نه بوی سنبل شنید زبانش با هزار دستان لال بماند ، نه گل که جمال او بیند و نه سبزه که در کمال او نگرد از بی برگی طاقت او طاق شد و از بینوائی از نوا باز ماند در این حال بیادش آمد که آخر نه روزی موری در زیر این درخت خانه داشت

و دانه جمع میکرد امروز حاجت بدر او برم و بسبب قرب دار و حق جوار چیزی طلبم .

بلبل گرسنه ده روزه پیش مور بدریوزه رفت . گفت ای عزیز سخاوت نشان نیکبختیست و سرمایهٔ کامکاری ، من عمر عزیز بغفلت میگذاشتم ، تو زیرکی میکردی و ذخیره می اندوختی چه شود اگر امروز نصیبی از آن کرامت کنی . مور گفت تو شب و روز در قال بودی و من در حال . تو لحظه ای بطراوت گل مشغول بودی و دمی بنظارهٔ بهار معذور ، نمیدانستی که هر بهاری را خزانی و هر راهی را پایانی باشد .

ای عزیزان قصهٔ بلبل بشنوید صورت حال خود بدان جمله حمل کنید و در بهار دنیا چون بلبل غافل مباشید .

تکلیف ـ حکایت بلبل و مور را بیان کنید و درباره آن انشائی بنویسید .

از سعدی :   از بر کنید

عمر

صاحبا عمر عزیز است غنیمت دانش   گوی خیری که توانی ببر از میدانش

چیست دوران ریاست که فلک با همه قدر   حاصل آنست که دایم نبود دورانش

آن خدایست تعالی ملک الملک قدیم   که تغیر نکند ملکت جاویدانش .

جای گریه است برین عمر گرانمایه که چون غنچهٔ گل ... پنج روز است بقای دهن خندانش

مقبل امروز کند داروی درد دل خویش ... که پس از مرگ میسر نشود درمانش

هر که دانه نفشاند بزمستان در خاک ... ناامیدی بود از دخل تابستانش

معرفت داری و سرمایهٔ بازرگانی ... چه به از دولت باقی بده و بستانش

دولت باد گرا از روی حقیقت نگری ... دولت آنست که محمود بود پایانش

خوی سعدی است نصیحت چه کند گر نکند ... مشک دارد نتواند که کند پنهانش

دستور زبان

صفت

صفت اسمی است که حالت و چگونگی اسم دیگری (موصوف) را میرساند

و آن پنج قسم است: صفت عادی یا مطلق. صفت فاعلی. صفت مفعولی.
صفت تفضیلی. صفت نسبی.

صفت عادی - چگونگی اسم را بیان میکند مانند: خوب. بد. سخت. تر. خشک

صفت فاعلی - صفت فاعلی آنست که بر کننده کار و یا بر صفت همیشگی و یا بر حالتی دلالت کند و آن چند علامت دارد: (۱)

(نده) و (ان) و (الف) که بآخر فعل امر درمیآورند مانند: پرسنده. گوینده.
شنونده. گریان. نالان. خندان. دانا. زیبا. شنوا. گویا. جویا.
خوانا. کوشا.

دیگر (ار) که اغلب بآخر فعل ماضی ملحق میشود مانند: خریدار. خواستار. گرفتار.
نامبردار. (۲)

دیگر (گار) که بیشتر در آخر فعل امر و فعل ماضی درآید مانند: آموزگار. پرهیزگار.
آمرزگار. آفریدگار. پروردگار

دیگر (گر) و (کار) که غالباً بآخر اسم ملحق میشوند مانند: سپیدگر. دادگر.
خنیاگر. رامشگر. مسگر. زرگر. ستمکار. فراموشکار. مسامحه کار.

صفت مفعولی - بر آنچه فعل بر او واقع شده است دلالت میکند و علامت آن (ه) است
که در آخر فعل ماضی در میآید مانند: کشته. خوانده. رسیده. افتاده. شکسته.

صفت تفضیلی - صفت تفضیلی آنست که در آخر آن لفظ (تر) افزوده باشند مانند: گویندهتر.
بهتر. خوب‌تر. پژمرده‌تر. روشن‌تر. زیباتر. آموزنده‌تر. بالاتر. گویاتر.

صفت تفضیلی یکی از سه طریق آورده میشود:

۱- با (از) . مانند : علم از مال سودمندتر است .

۲- با (که) . مانند : بنزدیک من صلح بهتر که جنگ .

۳- با (اضافه) و اسم بعد از آن همیشه جمع است مانند : کاملترِ مردمان آنست که مستی نعمت در او راه نیابد .

در آخر کلماتی چون : مه . به . که . بیش که بمعنی صفت تفضیلی استعمال میشوند (ین) در میآورند مانند : مهین . کهین . بهین . بیشین .

هرگاه باخر صفت تفضیلی (ین) بیفزایند و بخواهند آنرا اضافه کنند ما بعد آنرا باید جمع بیاورند مانند : فلان بزرگترین مردان و دانشمندترین رجال است .

و اگر نخواهند آنرا اضافه کنند ما بعد آن مفرد استعمال میشود مانند : علی تواناترین مرد است . فرخ باهوش ترین شاگرد است .

صفت نسبی . - صفت نسبی آنست که معنی نسبت را برساند و آن چند علامت دارد که در آخر اسم در آید :

(ی) مانند : تهرانی . شیرازی . تبریزی . آسمانی . هوائی . زمینی . خاکی .

(ه) مانند : دوروزه . یکشبه . یکساله . صده . دهه . هزاره . نبرده .

(ین) مانند : سفالین . چوبین . زرین . بلورین . سیمین

(ینه) مانند : بلورینه . زرینه . پشمینه . سیمینه .

(گان) مانند : گروگان . شاپورگان . دهگان (دهقان) . مهرگان . صدگان .

طرز بکار بردن صفت . - صفت معمولاً بعد از موصوف در آید مانند : روی سفید . خدای بزرگ . بام بلند . و گاهی صفت را بر موصوف مقدم دارند و در اینصورت آخر صفت ساکن میماند و صفت و موصوف جمعاً صفت مرکبی میشود مانند : مرد سفیدرو . جوان بالابلند . زن سیه‌جامه

صفت با موصوف مطابقه نمیکند و هرگاه موصوف جمع باشد صفت را همچنان مفرد میآورند مانند : مردان بزرگ . اسبان راهوار . دیوارهای سفید .

ولی باید دانست که پیشینیان بندرت صفت را در جمع با موصوف مطابقت داده‌اند مانند این شعر فردوسی :

شدند آن جوانان آزادگان بدست کسی ناسزا رایگان

گاهی ممکن است یک موصوف دارای چند صفت باشد مانند :

خدای بخشنده و مهربان و دستگیر .

وصفات متعدد یک موصوف ممکن است بوسیله (و) بهم عطف شده باشند و ممکن است (و) را حذف کنند و صفات را بیکدیگر اضافه نمایند و بگویند : خدای بزرگ مهربان دستگیر

تمرین - در عبارات زیر اقسام صفت را معین کنید .

فردوسی طوسی بزرگترین شاعر ایران است . آسمان فرح بخش و دل انگیز ایران دل را صفا و جان را توان میدهد . مرد دانا همیشه توانا است . پیرزن گریان و نالان بدبیرستان آمد و از خسرو که او را زده بود برئیس دبیرستان شکایت کرد . مردان ستمکار بعذاب الهی گرفتار میشوند . مرد کارگر همواره محترم است . آب رفته بجوی باز نمیآید . پوشیدن لباس آسمانی و آبی رنگ برازنده مردان نیست . مردان بزرگ بنان جوین میسازند و آبروی خود را برایگان از دست نمیدهند . کتاب خوب بهترین رفیق است .

(۱) صفتهای فاعلی که بر صفت همیشگی دلالت کند صفت مشبهه نیز گفته اند

(۲) در زبان فارسی (ار) دیگری هست مانند گفتار ، رفتار که معنی اسم مصدر از آن گرفته میشود و در پساوندها از آن سخن خواهیم گفت آنرا با (ار) علامت صفت فاعلی نباید اشتباه کرد .

مرد هنرمند هرگز محتاج نمیشود . مردان دلیر هرگز دروغ نمیگویند .

در فصل بهار آسمان بیشتر از ابرهای تیره پوشیده است .

از جامی :

آزادگی

از بر کنید

خارکشی پیری با دلق درشت — پشته خاری همی برد بپشت

لنگ لنگان قدمی برمیداشت — هر قدم دانه شکری میکاشت

کای فرازنده این چرخ بلند — وی نوازنده دلهای نژند

کنم از جیب نظر تا دامن — چه عزیزی که نکردی با من

در دولت برخم بگشادی — تاج عزت بسرم بنهادی

حد من نیست ثنایت گفتن — گوهر شکر عطایت سفتن

نوجوانی بجوانی مغرور — رخش پندار همی راند ز دور

آمد آن شکرگزاریش بگوش — گفت کای پیر خرف گشته خموش

خار بر پشت زنی زینسان گام — دولتت چیست ؟ عزیزیت کدام ؟

عزت از خواری نشناخته‌ای — عمر در خارکشی باخته‌ای

پیر گفتا که چه عزت زین به — که نیم بر در تو بالین نه

کای فلان چاشت بده یا شامم — نان و آبی که خورم و آشامم
شکر گویم که مرا خوار نساخت — بخشی چون تو گرفتار نساخت
داد با اینهمه افتادگیم — عزّت آزادی و آزادگیم

پرسش: اقسام حروف را در اشعار بالا معین کنید.

از گلستان سعدی:

حکایت

پارسازاده‌ای را نعمت بیکران از ترکهٔ عمّان بدست افتاد فسق و فجور آغاز کرد و مبذّری پیشه نهاد فی الجمله نماند از معاصی منکری که نکرد و مسکری که نخورد. باری بنصیحتش گفتم ای فرزند دخل آب روانست و خرج آسیای گردان یعنی خرج فراوان کردن کسی را مسلّم است که دخل معیّن داشته باشد.

قطعه

چو دخلت نیست خرج آهسته‌تر کن — که میگویند ملّاحان سرودی
اگر باران بکوهستان نبارد — بسالی دجله گردد خشک رودی

عقل و ادب پیش گیر و لهو و لعب بگذار که چون نعمت سپری شود سختی بری و پشیمانی خوری. پسر از لذّت نای و نوش این سخن در گوش نیاورد و بر قول من اعتراض کرده

گفت راحت عاجل را بتشویش محنت آجل منغّص کردن خلاف رای خردمندانست

مثنوی

خداوندان کام و نیکبختی — چرا سختی برند از بیم سختی؟
برو شادی کن ای یار دل افروز — غم فردا نشاید خوردن امروز

فکیف مرا که در صدر مروّت نشسته‌ام و عقد فتوّت بسته و ذکر انعام من در افواه خواص و عوام افتاده

مثنوی

هر که علم شد بسخا و کرم — بند نشاید که نهد بر درم
نام نکوئی چو برون شد بکوی — در نتواند که ببندد بروی

دیدم که نصیحت نمی‌پذیرد و نفس گرم من در آهن سردش نمیگیرد. ترک مناصحت کردم و روی از مصاحبت بگردانیدم و بکنج سلامت نشستم و قول حکما را بکار بستم که گفته‌اند

قطعه

گرچه دانی که نشنوند بگوی — هر چه دانی تو از نصیحت و پند
زود باشد که خیره سر بینی — بدو پای اوفتاده اندر بند
دست بر دست میزند که دریغ — نشنیدم حدیث دانشمند

تا پس از مدتی آنچه اندیشهٔ من بود از نکبت حالش معاینه بدیدم که پاره پاره بهم میدوخت و لقمه لقمه میاندوخت . بعد از آن دلم از ضعف حالش بهم برآمد مروت ندیدم در چنان حالی ریش درونش را بملامت خراشیدن و نمک پاشیدن . با دل گفتم

حریف سفله در پایان مستی نیندیشد ز روز تنگدستی

درخت اندر بهاران برفشاند زمستان لاجرم بی برگ ماند

شرایط نویسندگی

نقل از دورهٔ پنجم مجلهٔ کاوه :

مهمترین شرط نویسندگی خوب دانستن زبان است و هر چه شخص زبانی را بهتر و کاملتر بداند و بر اصطلاحات و عبارات و لغات و قواعد صرف و نحو آن بصیرتر باشد بهمان نسبت نوشتهٔ او بهتر میشود . در روزگار گذشته که دانش و هنر در مشرق زمین خاصه در ایران رواجی داشت و زبان دانی و فصاحت و لغت شناسی و صرف و نحو و دیگر فنون ادب را اشان و شوکتی بود ، نویسندگان بزرگ و شاعران عالیمقام نصایح و دستورهای زیادی برای یادگرفتن صنعت کتابت و فنون نظم و نثر بطالبان علم و ادب داده اند . هر کس کتب گذشتگان را خوانده باشد میداند که یکی از دستورهای عمدهٔ آنان در تعلیم نویسندگی این بود که می گفتند طالب علم و ادب باید چندین کتاب از آثار نویسندگان بزرگ فارسی و تازی را

که نمونهٔ برجسته و سرمشق درخشان نظم و نثر باشد مکرر بخواند و قطعات بسیار عالی آنها را از بر کند و چندین هزار بیت و صدها قصیده و غزل و قطعه را از حفظ بداند و نیز می گفتند کسی که قلم بدست میگیرد و میخواهد زبان فارسی را فصیح و درست بنویسد لازم است اولاً تا اندازه ای عربی بداند و لغات و قواعد صرفی ثابت و متقن آن زبان را که در فارسی نفوذ زیادی یافته است فراگیرد . ثانیاً کتب ادبی فصیح از قبیل کلیله و دمنه و تاریخ بیهقی و گلستان و چهار مقالهٔ نظامی سمرقندی و سیاست نامهٔ خواجه نظام الملک و منشآت قائمقام و میرزا عبدالوهاب نشاط را بکرات بخواند ثالثاً قواعد زبان فارسی را بخوبی بیاموزد و همچنین باید و خته های منظوم ادبی قرون گذشته که در واقع رکن زبان و ادبیات ماست آگاهی و آشنائی کافی داشته باشد .

غیر از چند شرطی که در بالا ذکر شد دیگر از شرایط عمدهٔ چیز نویسی داشتن مقداری معلومات متفرقه و مخصوصاً آشنا بودن بتاریخ و تاریخ ادبیات و معلومات عمومی دیگر است . البته باید توجه داشت که زبان مانند هر چیز دیگر بمرور زمان تکمیل میشود و یا تغییراتی در آن بوجود میآید ولی در هر حال یاد گرفتن زبان صحیح و فصیح ادبی موقوف بفرا گرفتن اصول و قواعد آن و پیروی از کلام نویسندگان بزرگ است و اگر تصرفی در آن بشود باید

بر وفق روح زبان و ساخت و ریخت آن باشد چنانکه خواص آنرا بپسندند و عوام از فهمش درنمانند.

پرسش : شرایط نویسندگی چیست ؟ و چه کسانی میتوانند نویسنده شوند ؟

از حاج میرزا حبیب خراسانی :

کار

از بر کنید

وقت تست ای پسر که کار کنی — کار را سخت استوار کنی
گرد دانشوران تکاپو را — بر همه کار اختیار کنی
خرد رهنمای را با خویش — در همه حال و کار یار کنی
ساعت عمر خویش را شب و روز — همچو دانشوران شمار کنی
کار پنهان چنان کنی که ترا — بیم نبود گر آشکار کنی
گر بهار است و گر خزان تو جهان — همه از خوی خود بهار کنی
دل دانا بدام ناید اگر — سیم و زر بر سرش نثار کنی
لیکن افتد بدام و رام شود — گر بخوی خوشش شکار کنی
با عدوی نهان که دیو درون — هر شب و روز کارزار کنی
تا بر این اهرمن که پیرامنت — روز و شب خفته، کارزار کنی

مزرعه است این جهان و تو دهقان — که همه روز کشت و کار کنی
ساده لوحی بدست تو دادند — که بنقش خوشش نگار کنی
صحن مینو که ساحتی ساده است — پر درختان میوه دار کنی
زینهار ای پسر که عمر عزیز — با فرومایه خلق خوار کنی

تکلیف : فواید کار و کوشش را بیان کنید

از کاظمزاده ایرانشهر :

سخنان دانشمندان

تمام طلاهای روی زمین و زیر زمین بقدر یک فضیلت اخلاقی ارزش ندارد.

سعادت حقیقی از معرفت و فضیلت سرچشمه میگیرد.

پیروزی قطعی همیشه نصیب ملتی خواهد شد که از حیث اخلاق کاملتر است

در خواب خوشبختی را نمیتوان یافت و با تماشا کردن در میدان های مبارزه تاج افتخار را نمیتوان بسر نهاد. بهترین کامیابیها را در نتیجه یک غفلت و اهمال کوچک و ثمرهٔ چندین سال زحمت را در ظرف یکساعت ممکن است از دست داد.

در هر کار قدم نخستین سخت است ولی همینکه این قدم برداشته شد قدمهای دیگر آسانتر میگردد و برای برداشتن این قدم باید عزمی استوار داشت.

بهترین موقع برای ترک عادات بد و اکتساب اخلاق و عادات خوب ایام صباوت و دوران جوانی است. در این دوره قوای جسمی و روحی مانند نهالی است که با آسانی آنرا بهر طرف که بخواهیم میتوانیم برگردانیم.

هر چیز را با ضد آن میتوان رفع کرد، پس صفات بد و زشت و منفی را هم تنها با صفات خوب و زیبا و مثبت میتوان زایل و مغلوب ساخت بنابراین هر وقت یکی از صفات و اخلاق زشت را بخواهیم مغلوب سازیم باید طرف مقابل آنرا جلوه گر سازیم آنگاه صفت زشت خود بخود زایل میشود چنانکه برای غلبه نمودن بر تاریکی آسانترین راهها روشن کردن چراغ است

زندگی بی مقاصد عالی و معنوی برای انسان ننگ است زیرا چنین زندگی خاص حیوانات میباشد و امتیاز انسان بر حیوان بداشتن مقاصد معنوی است.

بزرگترین بلاها و مصیبت ها که مردم از آنها در رنج و عذابند نتیجه اعمال خود ایشان است

تا رنج و محنت نباشد ارزش و لذت خوشیها و کامیابیها پوشیده میماند.

بی فداکاری و زحمت درهای خیر برای ما گشوده نمیشود.

اکثر بزرگان عالم در نتیجه تحمل سختی های بسیار مقام خود را بدست آورده آثار پر ارزشی از خویش بیادگار گذاشته اند.

نیکبخت کسی است که در موقع بدبختی خود را گم نکند و مردانگی را از دست ندهد.

غمخواری و دلسوزی از درماندگان نشانهٔ پاکدلی است.

تسکین دادن درد و محنت دیگران علامت جوانمردی است.

در راه رفع درد و رنج دیگران خود را فراموش کردن مردانگی است.

از خود گذشتن در راه سعادت و نجات دیگران کار برگزیدگان خدا است.

(با اندک تغییر نقل شده است)

تکلیف - درباره یکی از سخنان بزرگان که در این درس خوانده اید داستانی بنویسید.

از بوستان سعدی: از بر کنید

نصیحت

مزن تا توانی بر ابرو گره — که دشمن اگر چه زبون دوست به
اگر پیل زوری و گر شیر چنگ — بنزدیک من صلح بهتر که جنگ
چو دشمن در آید بعجز از درت — بدر کن ز دل کین و خشم از سرت
چو زنهار خواهد کرم پیشه کن — ببخشای و از مکرش اندیشه کن
ز تدبیر پیر کهن بر مگرد — که کار آزموده بود سالخورد

خردمند باشد جهاندیده مرد — که بسیار گرم آزموده است و سرد
جوانان شایسته بخت ور — ز گفتار پیران نپیچند سر
نخواهی که ضایع شود روزگار — بنا آزموده مفرمای کار
بداندیش را لفظ شیرین مبین — که ممکن بود زهر در انگبین
منه در میان راز با هر کسی — که جاسوس همکاسه دیدم بسی
چو کاری برآید بلطف و خوشی — چه حاجت بتندی و گردنکشی
نخواهی که باشد دلت دردمند — دل دردمندان برآور ز بند
کسی گوی دولت ز دنیا ببرد — که با خود نصیبی بعقبی ببرد
خور و خواب تنها طریق دد است — بر این بودن آئین نابخرد است
خنک نیکبختی که در گوشه ای — بدست آرد از معرفت توشه ای
هنر باید و فضل و دین و کمال — که گاه آید و گه رود جاه و مال

از احمد بهمنیار :

حقوق انسان

حقوق طبیعی انسان چند چیز است :

اول حق زندگانی یعنی انسان حق دارد زنده باشد و سلب این حق از او چه بتوسط خودش و چه بتوسط دیگران گناهی بسیار عظیم است . حفظ این حق در هر حال بر هر کس واجبست و فقط در راه حیات جامعه میتوان آنرا نقض نمود و در صورت لزوم فدای مصالح اجتماع کرد .

حق زندگانی مستلزم دو تکلیف است : اول تکلیفی که بر عهدهٔ صاحب حق میباشد و آن اینست که در حفظ حیات خود بکوشد و آنرا بوجهی که برای خود و خانواده و قوم و ملتش نافع باشد صرف کند . دوم تکلیفی که دیگران نسبت باین حق دارند و آن احترام گذاشتن و تجاوز نکردن بآنست .

اغلب ملل و اقوام نظر باینکه این حق مقدس ترین حقوق میباشد برای تجاوز کننده بآن سخت ترین عقوبات را وضع کرده و بعضی مکافات بمثل یعنی سلب حیات را مجازات آن قرار داده اند .

دوم حق تعلم - باینمعنی که هر انسانی حق دارد بفراخور لیاقت و استعداد خود نوشتن و خواندن و فنون و علومی را که میتواند بیاموزد و بانواع تربیت هائیکه برای طبقات مختلفه معمول میباشد تربیت یابد . اهمیت این حق از آنجهت است که وسیلهٔ حفظ کردن و در راه خیر بکار بردن بسیار

حقوق میباشد زیرا ملتیکه افرادش عموماً تحصیل کرده و تربیت یافته باشند بهتر میتوانند حق حیات و آزادی و مالکیت خود را محفوظ دارد و این حقوق را در کارهای مفید صرف کند. از این حق هم دو تکلیف استنباط میشود : اول تکلیف صاحب حق که باید از آن استفاده کند و در تعلم و تربیت خود سعی نماید. دوم تکلیف هیأت اجتماعیه که این حق را محترم و محفوظ دارد و وسایل تعلیم و تربیت عموم را فراهم سازد.

سوم حق آزادی - آزادی مطلق خاص خدای تعالی است که آنچه بخواهد میکند و احدی را بر اراده و فعل او تسلط و اقتداری نیست. اما آزادی که از حقوق طبیعی انسان محسوب میشود اینست که انسان در اقدام بهر عمل که مضر بدیگران نباشد آزاد و مختار است و بعبارت دیگر هر فردی در اعمال خود آزاد است بشرط آنکه آزادی او بآزادی دیگران لطمه نزند. بموجب همین حق بنده گرفتن و بی مزد بکار واداشتن و خرید و فروش انسان و آزار رساندن بدیگران ممنوع شده است.

آزادی اقسام زیادی دارد مانند آزادی فکر و آزادی قلم و زبان و آزادی سیاسی و ملی، و امثال آن. اما برای استفاده از هر نوع آزادی شرط اصلی آنست که بآزادی دیگران لطمه وارد نشود.

چهارم از حقوق طبیعی انسان حق مالکیت است که هر کس حق دارد در خانه و ملک و اسباب و لوازم زندگانی خود بدون مداخله دیگران تصرف کند. حق مالکیت مانند سایر حقوق طبیعی مقدس و محترم و سلب آن گناهی عظیم و الغای آن مانع ترقی ملل و اقوام است زیرا حق مالکیت مایه ایست که افراد فعال و با استعداد را بکوشیدن در کارهای نافع که مایهٔ ترقی ملت و آبادی مملکت است وامیدارد و اگر این حق لغو شود هیچکس بدانگونه که باید و شاید در مقام سعی و عمل بر نمیآید و در نتیجه افراد جامعه از ثمرهٔ زحمات و مساعی فکری و جسمانی افراد شایسته و لایق محروم میمانند و باب ترقیات علمی و ادبی و صناعی و اکتشافات و اختراعات بکلی مسدود میشود.

لازمهٔ این حق هم آنست که مالک در ملک و مال خود بهترین وجه تصرف کند و آنها را در راه آسایش عموم و احسان بضعفا و دستگیری بینوایان بکار اندازد

(نقل باختصار و با اندک تغییر)

از عبدالواسع جبلی :　　　از بر کنید

لغز ابر

چه جرم است این برآورده سر از دریای موج افکن　　نکوه اندر دهان آتش بحر اندر کشان دامن
رخ گردون ز رنگ او بعنبر گشته آلوده　　دل هامون ز اشک او بگوهر گشته آبستن

گهی از خشم او گردد نهفته شاخ در لؤلؤ گهی از سعی او گردد سرشته خاک با لادن
بنالد سخت بی علت بجوشد تند بی کینه بخندد گرم بی شادی بگرید زار بی شیون
گهی باشد چو بر طرف زمرد بیخته عنبر گهی باشد چو بر لوح خماهن ریخته چندن
زمین آرای و گردون سای و دود اندام و آتش دل شبه دیدار و گوهر بار و مینا پوش و دیبا تن
ز لاله باغ را دارد پر از بیجاده گون رایت ز سبزه راغ را دارد پر از فیروزه گون خرمن
گهی با مهر همخانه گهی با باد هم پیشه گهی با کوه همزانو گهی با بحر هم برزن
بشوید چهرهٔ نسرین بتابد طرهٔ سنبل گشاید دیدهٔ نرگس بدرد جامهٔ سوسن
چو روی مردم ظالم هوا از جسم او تیره چو رای خسرو عادل زمین از چشم او روشن

پرسش - صفات و خصوصیاتی که شاعر دربارهٔ ابر گفته است بیان کنید.

از کلیله و دمنه :

حکایت

آورده اند که شیری ماده با دو بچه در بیشه ای وطن داشت.

روزی شیر بطلب صید از بیشه بیرون رفت تیراندازی هر دو بچهٔ او بکشت و پوست بکشید چون شیر باز آمد و بچگان را از آنگونه بر زمین افکنده دید فریاد بآسمان رسانید، در همسایگی او

شگالی بود آواز بشنود و بنزدیک او رفت و گفت موجب ضجرت چیست. شیر صورت حال باز راند. شگال گفت بدانکه هر ابتدائی را انتهائی است و هرگاه که مدت عمر سپری شد و هنگام اجل فراز آمد در آن لحظه تأخیر صورت نبندد و نیز بنای کارهای عالم بر این نهاده شده است که بر اثر هر غم شادی چشم میباید داشت و در عقب هر سوری شیونی توقع میباید کرد و در همه احوال بقضای آسمانی رضا میباید داد که پیرایهٔ خردمندان در حوادث صبر است.

بیت

تا بود چنین بُد است کار عالم راحت پس انده است و شادی پس غم

جزع در توقف دار و انصاف از نفس خود بده که آنچه تیرانداز با تو کرد اضعاف آن از تو بر دیگران رفته است و ایشان همچنین جزع و اضطراب در میان آوردند و باز بضرورت صبور گشتند و نشنوده ای که هرچه کرده شود مکافات آن از نیکی و بدی بر اندازه چشم میباید داشت چه هر که تخم پراکند ریع آن بیگمان بردارد و گر همین سیرت را ملازمت خواهی کردن از اینها بسی باید دیدن. اخلاق خود را برفق و کم آزاری آراسته گردان و دیگران را مترسان تا ایمن توانی زیست. شیر گفت این سخن را بی محابا تر بران و آنرا بحجت و برهان مؤکد گردان. گفت عمر تو چند است؟ گفت صد سال. گفت در این مدت قوت تو از چه بوده است؟

گفت از گوشت وحوش و مردم. گفت پس آن جانوران که چندین سال بگوشت ایشان غذا میساختی مادر و پدر نداشتند و عزیزان ایشان را سوز فراق در قلق و جزع نیاورد؟ اگر عاقبت اندیشیده بودی و از خون ریختن تحرز کرده بهیچ حال این حادثه پیش نیامدی. چون شیر این سخن بشنود و حقیقت آن بشناخت متیقن گشت که آن ناکامی از نادانی بروی رفت.

این است داستان بدکردار متهور که جهانیان را مسخر عذاب خویش گرداند و از وخامت عواقب آن نیندیشد تا بآن ندامت مبتلی گردد.

خردمندان باید که این اشارات را در فهم آرند و این تجارب را مقتدای طبع و عقل گردانند و بنای کارهای دنیاوی و دینی بر قضیهٔ آن نهند و هرچه خود را و فرزندان خود را نپسندند در باب دیگران روا ندارند تا آغاز و انجام افعال ایشان بنام نیکو و ذکر باقی متحلی گردد.

پرسش. اقسام فعل را در این حکایت معین کنید.

از سخنان حضرت علی علیه السلام

بنرمی و خوشخوئی میتوان مردم را با خود مهربان و آشنا کرد.

از فردوسی:

پادشاهی منوچهر

چو دیهیم شاهی بسر برنهاد — جهان را سراسر همه مژده داد
بداد و بدین و بمردانگی — بنیکی و پاکی و فرزانگی
منم گفت بر تخت گردان سپهر — هم خشم و جنگست و هم داد و مهر
هم دین و هم فرهٔ ایزدی — هم بخت نیکی و دست بدی
خداوند شمشیر و زرینه کفش — فرازندهٔ کاویانی درفش
فروزنده میغ و برآرنده تیغ — بکین اندرون جان ندارم دریغ
گراینده گرز و نماینده تاج — فروزندهٔ ملک بر تخت عاج
ابا این هنرها یکی بنده‌ام — جهان‌آفرین را پرستنده‌ام
از او تخت و تاج و از اویم سپاه — وز اویم سپاس و بدویم پناه
براه فریدون فرخ رویم — نیامان کهن بود اگر ما نویم
هر آنکس که در هفت کشور زمین — بگردد ز راه و بتابد ز دین
نماینده رنج درویش را — زبون داشتن مردم خویش را

برافراشتن سر به بیشی ز گنج برنجور مردم نماینده رنج
همه نزد من سربسر کافرند وز اهریمن بدکنش بدترند
هر آن دینور کو نه بر دین بود ز یزدان و از منش نفرین بود
چو برگفت زینگونه شاه جهان بجنبند بزرگان روشن روان
همه نامداران روی زمین منوچهر را خواندند آفرین
که فرخ نیای تو ای نیکخواه ترا داد آئین تخت و کلاه
دل ما یکایک بفرمان تست همان جان ما زیر پیمان تست
جهان پهلوان سام بر پای خاست چنین گفت کای داور دادراست
پدر بر پدر شاه ایران توئی گزین دلیران و شیران توئی
تن و جانت یزدان نگهدار باد دلت شادمان بخت بیدار باد
نیاکان من پهلوانان بدند پناه بزرگان و شاهان بدند
مرا پهلوانی نیای تو داد دلم را خرد مهر و رای تو داد
برو نیز کرد آفرین شهریار بسی دادش از هدیهٔ شاهوار

از گلستان سعدی:

حکایت

یاد دارم که در عهد طفولیت متعبد بودم و شب خیز و مولع زهد و پرهیز. شبی در خدمت پدر نشسته بودم و همه شب دیده بر بسته و مصحف عزیز در کنار گرفته و طایفه ای گرد ما خفته. پدر را گفتم از اینان یکی سر بر نمیدارد که دوگانه ای بدرگاه خداوند یگانه بگذارد. چنان خفته اند که گوئی مرده اند. گفت ای جان پدر تو نیز اگر بخفتی به که در پوستین خلق افتی.

قطعه

نبیند مدعی جز خویشتن را که دارد پردهٔ پندار در پیش
گرت چشم خدا بینی ببخشند نبینی هیچکس عاجزتر از خویش

پرسش - نصیحت پدر سعدی چه بود؟ از بکار بستن این نصیحت چه فایده ای عاید انسان میشود؟

از جوامع الحکایات عوفی:

عبدالله بن طاهر

عبدالله طاهر روزی بار عام داده بود، زنی در آمد و داد خواست. امیر گفت از که تظلم میکنی؟ گفت از برادر زادهٔ تو که والی هرات است. امیر گفت او در حق تو چه ظلم کرده است؟

گفت خانه‌ای داشتم از آبا و اجدادم بمیراث رسیده بود، و برادرزادهٔ تو بر در سرای خود میدانی ساخت و آن خانه را از من بها بخواست، من نفروختم، بی اجازت و رضای من ویران کرد، و در میدان خود کشید. اکنون آمده‌ام تا داد من بدهی. امیر گفت ای زن دل تنگ مکن که داد تو بدهم. پس هم در ساعت سوار شد و روی بهرات نهاد، و بتعجیل برفت و یکی از خواص را فرمان داد تا آن عورت را بناز و نعمت و آسایش بهرات آرد. چون عبدالله بهرات رسید، برادرزاده پیش آمد تا آداب خدمت و لوازم ضیافت بتقدیم رساند اصلا بوی التفات نکرد و در سرای امارت میبود چندانکه آن زن مظلوم دررسید، فرمود که روز مظالم در سرای امارت حاضر آید و دادخواهد. پس آن زن روز بار حاضر آمد و دادخواست. امیر روی ببرادرزاده کرد و گفت ترا بر سر خلایق از بهر آن گماشته‌ام تا ظلم کنی و خانهٔ مسلمانان بجور بستانی؟

برادرزاده گفت من ظلم نکرده‌ام. خانهٔ او را قیمت کردند و من بهای خانه او بدست امینی نهاده‌ام، آن گاه آن خانه را در میدان آوردم. گفت: عذر تو از گناه تو بدتر است که تو این ظلم را نمیدانی و نشنیده‌ای که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که مال مسلمانان حلال نشود مگر بخشنودی؟ اگر میدان تو

تنگ بود آن زن را در آن چه گناه. تا او بدلخوشی خانهٔ خود را بیع نکند ترا چه بر آن سبیل باشد؟ پس برادرزاده را امر فرمود تا خانهٔ او همچنانکه بود برآورد و تا پرداخته گردد هر روز چون مزدوران بتن خود در آنجا حاضر شود و کار کند. پس مشرفی بر وی مسلط کرد، چندانکه آن خانه تمام گردانید. آن گاه آن ضعیفه را انعامی نیکو فرمود و از وی بحلی خواست و روی بنشابور نهاد و برادرزادهٔ او در خدمت او بیامد و جماعتی را شفیع انگیخت تا خاطر امیر خراسان با وی بقرار صفا باز آمد. پس عبدالله او را بخواند و گفت بسر ولایت خود بازگرد و بعد از این بخدای عز و جل که اگر کسی از تو مظلمت کند، انصاف از تو بشمشیر بستانم. برادرزاده او خدمت کرد و بازگشت و رعایا بدین یک معدلت و مرحمت که دیدند در مهد آسایش آسودند و بر بستر راحت بغنودند.

از بوستان سعدی:

نکوکاری و فوائد آن

نکوکار مردم نباشد بدش — نورزد کسی بد که نیک آیدش

شرانگیز هم بر سر شر رود — چو کژدم که با خانه کمتر رود

اگر نفع کس در نهاد تو نیست — چنین جوهر و سنگ خارا یکیست

غلط گفتم ای یار فرخنده خوی   که نفع است در آهن و سنگ و روی
چنین آدمی مرده به ننگ را   که بر وی فضیلت بود سنگ را
نه هر آدمیزاده از دد بهست   که دد ز آدمیزادهٔ بد بهست
بهست از دد انسان صاحب خرد   نه انسان که در مردم افتد چو دد
چو انسان نداند بجز خورد و خواب   کدامش فضیلت بود بر دواب
کسی دانهٔ نیکمردی نکاشت   که از خرمن عافیت بر نداشت
که هرگز شنیدست در عمر خویش   که بدفعل را نیکی آید به پیش؟

تکلیف.   دربارهٔ نکوکاری و فواید آن انشائی بنویسید.

از قابوسنامه:

آیین دوست گزیدن

بدان ای پسر، که مردم تا زنده باشند، ناگزیر باشند از دوستان، که مرد بی برادر به که بی دوستان. حکیمی را گفتند که دوست بهتر یا برادر؟ گفت برادر نیز دوست به .....

گفته‌اند: دوست نیک، گنج بزرگ است ... اسکندر را پرسیدند

که بدین کم‌مایه روزگار، این چندین ملک بچه خصلت بدست آوردی؟ گفت بدست آوردن دشمنان بتلطف و جمع کردن دوستان بتعهد.

و اندیشه کن از مردمان که با تو براه دوستی روند و با ایشان نیکوئی و سازگاری کن تا چون از تو مردمی یابند دوست یکدل تو گردند. و هر که از دوستان نیندیشد، دوستان نیز از وی نیندیشند، پس مردم همیشه بی دوست بوند.

و عادت مکن هر وقتی دوست نو گرفتن و چون دوست نو گیری پشت بر دوست کهن مکن، دوست نو همی طلب و دوست کهن را بر جای همی دار تا همیشه بسیار دوست باشی.

و اندیشه کن از دوستان دوستان [که ایشان] هم از جملهٔ دوستان باشند و بترس از دوستی که دشمن ترا دوست دارد، باشد که دوستی او از دوستی تو بیشتر باشد،

بشوی ای برادر از آن دوست دست   که با دشمنانت بود همنشست

پس باک ندارد به بد کردن با تو از قبل دشمن تو. بپرهیز از دوستی که دوست ترا دشمن دارد. و دوستی که بی بهانه ای و بی حجتی بگله شود دیگر بدوستی او طمع مدار.

و اندر جهان بی عیب کس مشناس، اما تو هنرمند باش که هنرمند بی عیب ...

بود و دوست بی هنر مدار که از دوست بی هنر فلاح نیاید.

با بی خردان هرگز دوستی مکن که دوست بیخرد بدوستی آن کند که صد دشمن عاقل نکنند بدشمنی. و دوستی با مردم هنری و نیک عهد کن تا تو نیز بدان هنرها معروف و ستوده باشی که آن دوستان تو بدان معروف و ستوده باشند. و تنها نشستن از همنشین بد اولی‌تر.

و حق دوستان و مردمان نزدیک خود ضایع مکن تا سزاوار ملامت نگردی که گفته‌اند: دو گروه مردم سزاوار ملامتند، یکی ضایع کننده حق دوستان، دیگر ناشناسنده کردار نیک.

بدان که مردم را بدو چیز توان دانست که دوستی را شاید یا نه: یکی آنکه دوست او را تنگدستی رسد، چیز خویش از وی دریغ ندارد بحسب طاقت خویش، و بوقت تنگی از وی برنگردد تا آن وقت که بدوستی از این جهان بیرون شود، او فرزندان آن دوست خود را و خویشان را طلب کند و بجای ایشان نیکی کند.

و اگر دوستی نه بخردی دل از تو بردارد بباز آوردن او مشغول مباش که نیرزد و از دوست طامع دور باش که دوستی وی با تو بطمع باشد نه بحقیقت.

و با مردم حقود هرگز دوستی مکن که مردم حقود دوستی را نشاید از آنچه حقد هرگز از دل بیرون نرود و همیشه آزرده و کینه ور باشد و دوستی کی اندر دل وی بود؟ (نقل باختصار با اندکی تغییر)

بهار

اکنون که بهار آمد و بربست خزان بار — شد سطح گلستان بجهان طبله عطار
هم باد بهاری بچمن گشت گهرریز — هم ابر بهاری بسمن گشت گهربار
گوئی بگلستان همه آهوی تتار است — از بسکه فرو ریخت همه نافه تاتار
بر کوه و دمن جمله بود کسوت زربفت — بر دشت و چمن جمله بود خلعت زرتار
یک قافله از سوسن و از سنبل و سوری — مانا که گشودند باطراف چمن
یک طایفه از عنبر و از عود قماری — گشتند پی زینت بستان همگی یار
بر طرف گلستان همه نسرین و شقایق — گردیده پی عیش و طرب جمله پدیدار
از نرگس شهلاست همه باغ معطر — از لاله حمراست مصفا همه کهسار
گویا ز سفر تازه رسیده است بنفشه — زآنست که گرد سفرش هست برخسار
از لاله نعمان شده دلها همه حیران — کان همچو مه نو شده در چرخ نمودار
مرغان چمن جملگی از عشرت و شادی — مشغول بذکر ملک ایزد دادار
دراج و تذروند همی عاشق و معشوق — جز مهر و وفاشان بجهان نیست دگر کار

بلبل که بجز چهرهٔ گل هیچ نبیند   هر کس بخیال خود و او گرم بگفتار

قمری همه از ذوق طبیعی مترنم   نموده قیامت همی از نطق شرربار

از غلغله و ولولهٔ مرغ شباهنگ   بس دیده که تا صبح همی باشد بیدار

(۱) محمدعلی محتاج از شعرا و خوشنویسان قرن اخیر است که در سال ۱۲۵۶ شمسی در تفرش متولد گردید و در ۱۳۰۱ شمسی در تهران زندگی را بدرود گفت.

دستور زبان

عدد

عدد اسمی است که تعداد و شماره را بیان میکند مانند: دو مرد. پنج کتاب سه قلم. دو و پنج و سه عدد است و شمارهٔ مرد و کتاب و قلم را معین میکند.

عدد چهار قسم است: اصلی. ترتیبی. کسری. توزیعی.

۱ـ عددهای اصلی ـ عددهای اصلی در فارسی بیست کلمه دارد و آن عبارتست از: یک. دو. سه. چهار. پنج. شش. هفت. هشت نه. ده. بیست. سی. چهل. پنجاه. شصت. هفتاد هشتاد. نود. صد. هزار. عددهای دیگر مانند: یازده. دوازده

سیزده...... و سیصد و دوهزار از ترکیب این بیست کلمه ساخته میشود و ترکیب اعداد بعضی بوسیلهٔ واو عطف و بعضی بی واو عطف میباشد مانند یازده تا بیست که بی واو ترکیب شده اند و بیست و یک و بیست و نه و... بواسطهٔ واو ترکیب یافته اند.

در اعداد اصلی همیشه عدد بر معدود مقدم است مانند: پنج خانه. ده مرد صد ریال. هزار ذرع ولی گاهی در آثار شاعران برخلاف این دیده میشود که معدود را بر عدد مقدم داشته اند. مانند:

بسی رنج بردم در این سال سی   عجم زنده کردم بدین پارسی

و اگر معدود یاء نکره داشته باشد میتوان آنرا بر عدد مقدم داشت مانند: مردی پنج برفتند. سالی شش بگذشت. و همچنین عدد (یک) و معدود آن گاهی هر دو یاء نکره می پذیرند مانند:

یکی دختری داشت خاقان چو ماه   کجا ماه دارد دو زلف سیاه

هرگاه بخواهند مقدار چیزی را معین کنند کلمه ای را که بر مقدار دلالت دارد میان عدد و معدود قرار میدهند مثلاً میگویند دو من شکر. ده مثقال چای. سه خروار گندم. صد من آرد

یادآوری = (چند) شمارهٔ نامعلومی را میرساند مانند:

«چند مرد دیدم» که عده مردان بتحقیق معلوم نیست .

(اند) از سه تا نه را میرساند چنانکه اگر بگوئیم «پنجاه و اند سال بزیست» معنی آن این است که میان پنجاه و سه تا پنجاه و نه سال زندگی کرده است و بتحقیق سال عمرش بعد از پنجاه و سه سالگی معلوم نیست .

۲- عددهای ترتیبی یا وصفی - اعداد ترتیبی مرتبه معدود را بیان میکند مانند : چهارم . پنجم . ششم . هفتم . دهم . صدم و چون اینگونه عددها در معنی صفت هستند لذا آنها را اعداد وصفی نیز میتوان گفت .

طریق ساختن اعداد ترتیبی این است که آخر عدد را مضموم میکنند و میمی بدان میافزایند مانند دُوُم . سوم . (سیم) . چهارُم . پنجُم . ششُم . دهُم . بیستم ......
در عدد سی بجای میم (اُم) بآخر آن اضافه میکنند و آنرا (سی ام) می نویسند تا با (سیم) اشتباه نشود و نیز بجای یکم نخست و نخستین بکار میبرند و در قدیم بجای دوم و سوم دودیگر و سه دیگر استعمال میکرده اند .

گاهی بآخر اعداد ترتیبی (ین) نیز می افزایند مانند : دومین . هشتمین دهمین . صدمین . هزارمین و ....

۳- عدد کسری - عدد کسری پاره از شمار درست را بیان میکند مانند : پنج یک ده یک . هشت یک . هزار یک ....

بیشتر عدد کسری را مانند اعداد ترتیبی استعمال می کنند مانند : یک دوم . سه چهارم هفت هشتم . یک هزارم

۴- عدد توزیعی - عدد توزیعی آنست که معدود را بطور مساوی بخش کند مانند : یک یک . ده ده . پنج پنج . صد صد . پنجاه پنجاه . هزار هزار ...

تمرین - در اشعار زیر اقسام عدد را معین کنید :

خوی مرد دانا بگوئیم پنج — وزین پنج عادت نباشد برنج
چو نادان که عادت کند هفت چیز — نباشد شگفت ار بر بخت نیز
نخست آنکه هرکس که دارد خرد — ندارد غم انکه زو بگذرد
نه شادی کند زانکه نایافته — نه گر بگذرد زو شود تافته
بنابودنیها ندارد امید — نگوید که بار آورد شاخ بید
چو از رنج وز بد تن آسان شود — ز نابودنیها هراسان شود
ز نادان که گفتیم هفتست راه — یکی آنکه خشم آورد بی گناه

گشاید در گنج بر ناسزا | نه زو مزد یابد نه هرگز جزا
سه دیگر بیزدان بود ناسپاس | نباشد خردمند و نیکی شناس
چهارم که با هر کسی راز خویش | بگوید بر افرازد آواز خویش
به پنجم بگفتار ناسودمند | تن خویش دارد بدرد و گزند
ششم گرد دایم بنا استوار | همی پرنیان جوید از خار بار
هفتم که بستیهد اندر دروغ | به بی شرمی اندر بجوید فروغ

از مولوی :

سعی و طلب

در طلب زن دائماً تو هر دو دست | که طلب در راه نیکو رهبر است
منگر این را که حقیری یا ضعیف | بنگر اندر همت خود ای شریف
هر که رنجی برد گنجی شد پدید | هر که جدی کرد در جدی رسید

از هنر نژاد نو :

استقامت

در اغلب مواقع کامیابی بسته بشناختن وقتی است که برای نایل شدن بآن لازم است

(منتسکیو.)

ما هیچ ثمری از اعمال خود نمیتوانیم بچینیم مگر در سایه ثبات و پایداری . استقامت و پایداری تاج آفرینش و مشعل راه ترقی و تکامل است .

کدام یک از اختراعات و ترقیات را میتوانید نام ببرید که ثمره استقامت و ثبات سالها و بلکه قرنها تمرکز افکار و اعمال بشر نبوده است ؟

بلی هیچ چیز جز در سایه استقامت و ثبات قدم بعرصه وجود نمی تواند بگذارد .

برنارد پالیسی در ۱۵۲۸ وقتیکه خانه خود را در جنوب فرانسه ترک کرد ۱۸ ساله بود و میگفت : « من جز کتاب طبیعت یعنی آسمان و زمین که صفحات آنها بروی همه باز است کتاب دیگر نخوانده ام . »

این جوان که یک نقاش ساده ای بیش نبود و در روی شیشه نقاشی میکرد . روح صنعتکار داشت و تماشای یک جام مینا که مأخذ آن معلوم نبود صفحه هستی او را بکلی عوض کرد ، زیرا در این تاریخ میل دانستن کیفیتِ ساختِ مینا سراپای وجود او را گرفت .

ماهها و سالها تجربه ها کرد تا بفهمد موادیکه این مینا از آن ساخته شده چه بوده است .

تنورها و اجاقهای مخصوص ساخت و هیزمها سوزاند و دواها بکار برد و ظرفها و سفالها

تلف کرد که باین کشف موفق شود ولی نتیجه نگرفت و فقیر شد امّا هرگز ناامید نگشت و باز تجربه نمود و سیصد عدد گلدان در تنور ریخت و از آنها فقط یکی درآمد که مینا را بخوبی گرفته بود.

برای تکمیل تجربه یک اجاق تازه ساخت و مصالح آنرا خود وی بر دوش حمل کرد! با اینکه شش روز آتش اجاق را در یک درجه حرارت نگاه داشت مینا آب نشد. مقداری پول قرض کرد و باز چند گلدان و مقداری هیزم خرید و پس از اینکه این هیزمها هم تمام شد باز نتیجه حاصل نگشت. چیزهای چوبی باغچه خود را برکند و باجاق ریخت و سوزاند ولی اثری نکرد تخته فرشهای اطاق خود را درآورد و بسوزاند و عاقبت در نتیجه حرارت کافی مینا آب شدن شروع کرد و بدینقرار راه مینا سازی را بدست آورد و پیروز شد.

کارلایل نویسندهٔ انگلیسی میگوید: کار خودت را بخوبی بفهم و آن را بجا آور و مانند یک قهرمان خود را بآن کار مشغول کن.

دانشمند دیگری گفته است: هرکه عزم کرده باشد که در صنعت نقاشی و یا یک فن دیگر بدرجه عالی برسد باید تمام افکارش را بکار خود منحصر سازد و تمرکز بدهد از آن دقیقه که برمیخیزد تا آن دقیقه که میخوابد.

ویلیام ویرت میگفت: کسیکه میان دو کار تردید داشته باشد که کدام را باید اول بجا آورد هیچکدام را نخواهد کرد.

مردی که تصمیمی میگیرد، امّا بگفتهٔ رفیقی از آن تصمیم برمیگردد و همیشه نقشه و عقیدهٔ خود را عوض میکند و با هر بادی مانند پرّه های آسیای بادی بیک طرف چرخ میزند هرگز کاری مهم و مفید نخواهد کرد.

اهرام مصر را استقامت بنا کرده است، معبد بیت المقدس را استقامت برپا داشته، سدّ چین را استقامت کشیده، قلّه های بلند کوههای الپ را استقامت هموار ساخته، از میان امواج محیط اطلس راه سیر سفائن را استقامت باز کرده و جنگلهای دنیای جدید را استقامت قابل زراعت نموده است.

. . . .

روزی یک خبرنگار مطبوعات از مخترع امریکائی ادیسون پرسید که آیا اختراعات شما الهامی است و یا در رؤیا بشما تجلی میکنند؟ ادیسون جواب داد: «من هیچ کاری نکرده ام که نتیجه تصادف باشد و هیچیک از کشفیات من بجز فونوگراف محصول یک حادثه نیست.

دقیقه‌که من بدانم کاری نرتیش میازرد خود را بآن کار می بندم و تجربه بر وی تجربه میگذارم تا موفق میشوم . . . . من کار خود را دوست دارم و کاریکه شروع میکنم همه خیالات مرا مشغول میسازد و تا آنرا با آخر نرسانم از پای نمی نشینم »

کسیکه اوقات خود را باین ترتیب بکار خود منحصر سازد توفیق او حتمی است .

صاحب هر مقام میخواهید باشید . هر کاری را که پیش گرفته اید بهر قیمت که تمام میشود از دست ندهید و تا آخرین مرحله بکوشید و در عین نومیدی باز امیدوار بمانید و در میان گیرها و سختیها باز از کوشش دست نکشید ، آن وقت خواهید دید که قوهٔ استقامت شما تمام آن موانع را از میان برخواهد داشت و شما را بساحل امید و کامیابی خواهد رسانید . (نقل باختصار و با اندک تغییر)

از مثنوی مولوی

حکایت

بود سقائی مر او را یک خری   گشته از محنت دوتا چون چنبری
پشتش از بار گران صد جای ریش   عاشق و جویای روز مرگ خویش
جو کجا از کاه خشک او سیر نی   در عقب زخمی و سیخی آهنی

میرآخر دید او را رحم کرد   کآشنای صاحب خر بود مرد
پس سلامش کرد و پرسیدش ز حال   کز چه این خر گشت دوتا همچو دال
گفت از درویشی و تقصیر من   که نمییابد جو این بسته دهن
گفت بسپارش بمن تو روز چند   تا شود در آخر شه زورمند
خر بدو بسپرد و آن رحمت پرست   در میان آخر سلطانش بست
خر ز هر سو مرکب تازی بدید   با نوا و فربه و خوب و جدید
زیر پاشان روفته آبی زده   که بوقت و جو بهنگام آمده
خارش و مالش مر اسبان را بدید   پوز بالا کرد کای رب مجید
نه که مخلوق توام گیرم خرم   از چه زار و پشت ریش و لاغرم
شب ز درد پشت و از جوع شکم   آرزومندم بمردن دمبدم
حال این اسبان چنین خوش با نوا   من چه مخصوصم بتعذیب و بلا
ناگهان آوازهٔ پیکار شد   تازیان را وقت زین و کار شد
زخمهای تیر خوردند از عدو   رفت پیکانها در ایشان سو بسو
از غزا باز آمدند آن تازیان   اندر آخر جمله افتاده ستان

پاپهاشان بسته محکم با نوار　　نعلبندان ایستاده برقطار
می شکافیدند تهاشان بنیش　　تا برون آرند پیکانها زریش
آن خران را دید و میگفت ای خدا　　من بفقر و عافیت دارم رضا

از گلستان سعدی:

حکایت

یکی از ملوک عجم طبیبی حاذق بخدمت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد. سالی در دیار عرب بود کسی تجربتی پیش او نیاورد و معالجتی نخواست طبیب شکایت نزد آن حضرت آورد که مرا این بنده را از جهت معالجت اصحاب بخدمت فرستاده اند و درین مدت کسی التفاتی نکرد تا خدمتی که بر بنده معین است بجای آورد. آن جناب فرمودند که مرا این طایفه را طریقی است که تا اشتها غالب نشود چیزی نخورند و هنوز اشتها باقی بود که دست از طعام باز دارند. طبیب گفت صدقت یا رسول الله همین است موجب تندرستی. زمین خدمت ببوسید و رفت

مثنوی

سخن آنگه کند حکیم آغاز　　یا سر انگشت سوی لقمه دراز

که ز ناگفتنش خلل زاید　　یا زنا خوردنش بجان آید
لاجرم حکمتش بود گفتار　　خوردنش تندرستی آرد بار

پرسش - برای تندرست ماندن چه باید کرد؟

از جوامع الحکایات عوفی:

امیر اسمعیل سامانی

حکایت - یکی از سیر حمیده و مآثر مرضیه امیر اسمعیل سامانی رحمة الله علیه آن بود که در روزهای برف و باران بر نشستی و در میدان بایستادی، تا اگر کسی را حاجتی یا مظلمتی بودی آن حاجت یا مظلمت شنودی و انصاف بدادی. پس چون دیر در میدان بایستادی، بعد از آن از میدان بیرون آمدی و گرد ربض شهر برآمدی و ضعفا را صدقه دادی و در فراغ بال ایشان سعی کردی و در وقت مراجعت دو رکعت نماز شکر بگزاردی، بر آن توفیق که یافته بودی و گفتی الحمد لله که حق این روز بقدر وسع و طاقت بگزاردم. او را گفتندی که ای امیر در روز برف و باران بزرگان از خانه بیرون نیایند. امیر درین ایام بر نشیند و رنج بر خود نهد. سبب آن چیست!

جواب داد که درین روزها غربا دلتنگ تر باشند، اگر در آن حال در حق یکی از

یشان توفیق یافته شود، دعای ایشان باجابت نزدیکتر باشد. روزی برعادت معهود در ظاهر مرو میگشت، در نواحی صحرا اشتری را دید که در کشته زاری آمده بود و آن را میخورد. غلامی را فرمود که پیاده شو و بنگر که این اشتر داغ که دارد؟ چون آن غلام برفت و معلوم کرد، گفت داغ امیر دارد. بفرمود تا اشتر را بگرفتند و سواری را فرمود که برود و ساربان را بیاورد، و خود در آن صحرا مقام کرد تا سوار در ساعت قطاردار را بیاورد. ساربان را دید بر جماره نشسته و آن شتر را طلب میکرد. امیر وی را پرسید که اشتر من در کشته مردمان چه میکند؟ قطاردار سوگند خورد که این اشتر از دوش بار رمیده است و سحرگاه مرا معلوم شد، از آن وقت باز بر جماره نشسته ام و او را میطلبم.

امیر گفت عذر تو مسموع و مقبول افتاد و فرمان داد تا خداوند کشت را حاضر کردند داورا گفت شتر من در کشت تو رفته است و بعضی از آن خورده. معهود ارتفاع آن کشت چند بوده است؟ آن مرد براستی بگفت. امیر فرمود تا همان ساعت بهای غله بنرخ وقت، زر نقد بدو بدادند. آن گاه روی بحاضران کرد که اگر من انصاف از خود ندهم از مسلمانان نتوانم ستد.

تا من انصاف خویشتن ندهم   نتوانم ستد ز کس انصاف

از بوستان:

زغن و کرکس

چنین گفت پیش زغن کرکسی   که نبود ز من دوربین‌تر کسی
زغن گفت از این در نشاید گذشت   بیا تا چه بینی در اطراف دشت
شنیدم که مقدار یک روزه راه   بکرد از بلندی به پستی نگاه
چنین گفت کرکس گرت باور است   که یکدانه گندم بهامون در است
زغن را نماند از تعجب شکیب   ز بالا نهادند سر در نشیب
چو کرکس بر دانه آمد فراز   بپیچید بر پاش بندی دراز
ندانست از آن دانه بر خوردنش   که دهر افکند دام در گردنش
نه آبستن دُر بود هر صدف   نه هر تیر شاطر زند بر هدف
زغن گفت از این دانه دیدن چه سود   چو بینائی دام خصمت نبود
شنیدم که میگفت گردن ببند   نباشد حذر با قدر سودمند
بخون کسی چون اجل برد دست   قضا چشم باریک بینش ببست
در آبی که پیدا ندارد کنار   غرور شنا در نیاید بکار

تکلیف : حکایت زغن و کرکس چه بود ؟ گفتگوی آنها را بیان کنید ؟

از کتاب « جستجوی خوشبختی ».

وقت

کار امروز را بفردا مگذارید زیرا هیچکس را از فردا خبری نیست . فقط امروز در اختیار شماست . برخیزید و برای کار آماده باشید و از هیچ چیز بیم مدارید .

غالب مردم در خرج کردن پول صرفه جوئی میکنند ولی بوقت اهمیتی نمیدهند، مثل آنکه پول را از وقت عزیزتر میدانند درصورتیکه صرفه جوئی در وقت مهمتر و لازمتر است .

همیشه بخاطر داشته باشید که اگر روزی را تلف کردید دیگر آنرا بدست نخواهید آورد .

مردم همه زندگی را دوست دارند با وجود این چه بسیارند کسانی که نمیدانند وقت خود را چگونه بمصرف برسانند و برای گذرانیدن آن هزار کار ناشایسته را مرتکب میشوند .

وقت یعنی زندگی بنابراین وقت را بیهوده گذرانیدن یعنی زندگی را تلف کردن .

راستی تعجب آور است که مردم برای تلف کردن زندگانی خود نقشه میکشند .

لازم نیست در کارها عجله کنید باین معنی که نباید بدون تفکر و تأمل بکاری اقدام نمائید ولی همینکه تصمیم گرفتید کاری را انجام دهید بلافاصله شروع کنید .

کار امروز را بفردا میفکنید که جز پشیمانی سودی ندارد . لازمست کارهای خود را چنان مرتب کنیم که در هر ساعتی کار معینی داشته باشیم و بانجام آن بپردازیم وگرنه مقدار زیادی از وقت ما بیهوده تلف خواهد شد .

وقتی کارهای زیادی داریم متحیر میشویم که کدام کار را زودتر انجام دهیم . در اینگونه مواقع باید کار دشوارتر را شروع کنیم و باتمام آن همت گماریم . کاری که در اول مشکل و ملالت آور است وقتی بپایان رسید بیشتر مایه مسرت میشود .

بسیاری اشخاص از تنظیم امور خویش غفلت میکنند ، فرصت را غنیمت نمیشمارند و ایام جوانی را بسستی و تنبلی میگذرانند . زندگی آنان مانند روزیست که صبحگاهش آرام و فرح انگیز و شامگاهش طوفانی و وحشت خیز باشد .

هر کار خوبی که از دستتان برمیآید در انجام آن کوتاهی مکنید .

این یکی از عادات ماست که هرچه داریم قدر آنرا نمیدانیم همینکه از دست ما رفت متوجه خطای خود میشویم درصورتیکه باید بخاطر داشته باشیم که وقت عزیز و عمر گرانبها را از دست دادن آن جز حسرت و ندامت ثمری نخواهیم برد .

نقل باختصار و با اندک تغییر

رفتن رستم بجستجوی کیقباد

« بعد از مرگ گرشاسب »

سپاهی برآمد ز زابل برون | چو شیران همه دست شسته بخون
بپیش اندرون رستم پهلوان | پس پشت او سالخورده گوان
بهنگام بشکوفه و گلستان | بیاورد لشکر ز زابلستان
ز لشکر بلشکر دو فرسنگ ماند | سپهبد جهاندیدگانرا بخواند
بدیشان چنین گفت کای بخردان | جهاندیده و کارکرده گوان
هم ایدر بسی لشکر آراستیم | بسی نیکوئی و بهی خواستیم
پراکنده شد رای بی تخت شاه | همه کار بی بوی و بی سر سپاه
شهی باید اکنون بتخم کیان | بتخت کئی برکمر بر میان
نشان داد موبد مرا در زمان | یکی شاه با فر و برز کیان
ز تخم فریدون یل کیقباد | که با فر و برز است با رسم و داد
برستم چنین گفت فرخنده زال | که برگیر کوپال و بفراز یال

گزین کن یکی لشکری همگروه | برو تازیان تا بالبرز کوه
ابر کیقباد آفرین کن یکی | مکن پیش او در درنگ اندکی
بدو هفته باید که ایدر بوی | گه و بیگه از تاختن نغنوی
بگوئی که لشکر ترا خواستند | همی تخت شاهی بیاراستند
چو از زال زر این داستانها بگفت | تهمتن زمین را بمژگان برُفت
برخش اندر آمد هماگاه شاد | بیامد گرازان بر کیقباد
ز ترکان بسی بُد طلایه براه | رسیدند در رستم کینه خواه
برآویخت با نامداران بجنگ | یکی گرزهٔ گاو پیکر بچنگ
دلیران توران بر آویختند | سرانجام از رزم بگریختند
نهادند سر سوی افراسیاب | همه دل پر از خون و دیده پرآب
بگفتند او را همه بیش و کم | سپهبد شد از کار ایشان دژم
وز آن روی رستم دلیر گزین | بپیمود زی شاه ایران زمین
ز یک میل ره تا بالبرز کوه | یکی جایگه دید بس با شکوه
درختان بسیار و آب روان | نشستنگه مردم نو جوان

یکی تخت بنهاده نزدیک آب — بر او ریخته مشک ناب و گلاب

جوانی بکردار تابنده ماه — نشسته بر آن تخت در سایه گاه

رده برکشیده بسی پهلوان — برسم بزرگان کمر بر میان

بیاراسته مجلس شاهوار — بسان بهشتی برنگ و نگار

چو دیدند مر پهلوان را براه — پذیره شدندش از آن جایگاه

بگفتند کای پهلو نامور — نشاید ازین جای کردن گذر

که ما میزبان و تو مهمان ما — فرود آی اینجا بفرمان ما

بدان تا بمی دست شادی بریم — بیاد رخ نامور می خوریم

تهمتن بدیشان چنین گفت باز — که ای نامداران گردنفراز

مرا رفت باید بالبرز کوه — بکاری که بسیار دارد شکوه

نشاید بماندن ازین کار باز — که پیش است بسیار رنج دراز

همه مرز ایران پر از دشمن است — بهر دوده ماتم و شیون است

سر تخت ایران ابی شهریار — مرا باده خوردن نیاید بکار

بگفتند کای نامور پهلوان — اگر سوی البرز پوئی توان

سزد گر بگوئی تو ای نامجوی — که آنجا کرا میکنی جستجوی!

که ما خیل آن مرز فرخنده ایم — که ایدر چنین بزم افکنده ایم

بدانجا ترا رهنمونی کنیم — بهنگام یاری فزونی کنیم

چنین داد پاسخ بدان انجمن — که شاهی در آنجاست پاکیزه تن

سرافراز را کیقباد است نام — ز تخم فریدون با داد و کام

کسی کز شما دارد او را بیاد — نشانی دهیدم سوی کیقباد

سر آن دلیران زبان برگشاد — که دارم نشانی من از کیقباد

گر آئی فرود اندرین خان ما — بیفروزی از روی خود جان ما

بگویم ترا من نشان قباد — که او را چگونه است رسم و نهاد

تهمتن ز رخش اندر آمد چو باد — چو بشنید زیشان نشان قباد

بیآمد دمان تا لب رودبار — نشستند در زیر آن سایه دار

جوان از بر تخت زرین نشست — گرفته یکی دست رستم بدست

ز تخم فریدون منم کیقباد — پدر بر پدر نام دارم بیاد

چو بشنید رستم فرو برد سر — بخدمت فرود آمد از تخت زر

که ای خسرو خسروان جهان — پناه دلیران و پشت جهان
سر تخت ایران بکام تو باد — تن ژنده پیلان بدام تو باد
درودی رسانم بشاه جهان — ز زال سپهبد گو پهلوان
اگر شاه فرمان دهد بنده را — که بگشایم از بند گوینده را
قباد دلاور برآمد ز جای — بگفتار او داد بس هوش و رای
تهمتن هم آنگه زبان برگشاد — پیام سپهدار ایران بداد
سخن چون بگوش سپهبد رسید — ز شادی دل اندر برش بر طپید
شهنشه چنین گفت با پهلوان — که خوابی بدیدم بروشن روان
که از سوی ایران دو باز سپید — یکی تاج رخشان بکردار شید
خرامان و تازان رسیدی برم — نهادندی آن تاج را بر سرم
چو بیدار گشتم شدم پر امید — از آن تاج رخشان و باز سپید
بیاراستم مجلس شاهوار — بدین سان که بینی بدین جویبار
تهمتن مرا شد چو باز سپید — رسیدم ز تاج دلیران نوید
تهمتن چو بشنید آن خواب شاه — ز باز و ز تاج فروزان چو ماه

چنین گفت با شاه گندآوران — نشان است خواب پیغمبران
کنون خیز تا سوی ایران شویم — بیاری بنزد دلیران شویم
کمر بر میان بست رستم چو باد — بیامد گرازان ابا کیقباد

از تفسیر ابوالفتوح رازی:

کمال جود و بخشش حضرت رسول ص

روزی رسول علیه السلام نشسته بود. کودکی بیامد و گفت یا رسول الله مادرم ترا دعا میکند و میگوید پیرهنی ده مرا که با آن نماز کنم. رسول علیه السلام گفت: وقت دیگر بیای که این وقت را چیزی نیست که او را شاید. برفت و باز آمد و گفت: میگوید که این پیرهن که تو پوشیده داری بده. رسول علیه السلام شرم داشت. برخاست و در خانه شد و پیرهن درکشید و باو داد، برهنه بنشست. وقت نماز درآمد و بلال بانگ کرد. رسول علیه السلام، بیرون نیامد. صحابهٔ رسول مشغول شدند. یکی برخاست و در حجره شد. رسول پیرهن نداشت.

فعل

فعل کلمه ایست که دارای معنی مستقل پیوسته بزمان باشد مانند :

رفته است . میرفت . رفت . میرود . خواهد رفت . رو .

کلماتی که از فعل ساخته میشود آنها را مشتق میگویند مانند : مصدر اسم مصدر، صفت فاعلی، صفت مفعولی و... مشتقات و صیغه های زمانهای مختلف فعل را از دو صیغهٔ ماضی (صیغه مفرد غایب) و امر (صیغه مفرد) آن فعل میسازند.[1]

برای مثال مشتقات و صیغه هائی را که از (رفت و رو) ساخته میشود ذکر میکنیم. از رفت :

مصدر - بصورت (رفتن) که نون ماقبل مفتوح بآخر آن افزوده شده است .

صفت مفعولی - بصورت (رفته) که های غیر ملفوظ بآخر آن اضافه گردیده است .

اسم مصدر با ار - بصورت رفتار با افزودن (ار) مصدری بآخر آن (۲)

---

(۱) اتخاذ این روش کاملا جنبه تعلیمی دارد و نظری بریشهٔ حقیقی افعال نیست زیرا بحث از ریشهٔ حقیقی افعال با فهم دانش آموزان دوره اول متوسطه تناسب نمیباشد .

(۲) «ار» دیگری در زبان فارسی هست که علامت صفت فاعلی است و آن نیز بآخر فعل امر و یا ماضی بعضی از افعال در میآید مانند خریدار

ماضی نقلی = رفته ام . رفته ای . رفته است . رفته ایم . رفته اید . رفته اند

با افزودن (ام . ای . است . ایم . اید . اند) بآخر آن

ماضی استمراری = میرفتم . میرفتی . میرفت

میرفتیم . میرفتید . میرفتند

با افزودن (می) در اول و ضمیر متصل بفعل در آخر آن

ماضی بعید = رفته بودم . رفته بودی . رفته بود

رفته بودیم . رفته بودید . رفته بودند

که از صفت مفعولی با افزودن ماضی مطلق فعل بودن ماضی بعید ساخته شده است

ماضی مطلق = رفتم . رفتی . رفت

رفتیم . رفتید . رفتند

که صیغهٔ مفرد غایب بحال خود باقی میماند و بآخر هریک از پنج صیغهٔ دیگر ضمیر متصل مناسب آن

(م . ی . یم . ید . ند) افزوده میشود .

صیغه های زیر از : رو (صیغهٔ مفرد امر) ساخته میشود :

صفت فاعلی و صفت مشبهه = روا . روان .

با افزودن الف و یا الف و نون در آخر آن .

اسم مصدر شینی = روش با افزودن ش در آخر آن .

مضارع = روم . روی . رود .

رویم . روید . روند .

با افزودن ضمایر متصل مناسب هر صیغه بآخر آن .

طرز ساختن فعل مستقبل = برای ساختن فعل مستقبل مصدر را با حذف نون از آخر آن بعد از مضارع فعل خواستن میآورند مانند :

خواهم رفت	خواهی رفت	خواهد رفت
خواهیم رفت	خواهید رفت	خواهند رفت

یادآوری ۱- اسم مصدر کلمه ایست که بحاصل معنی مصدر دلالت میکند و آن چند علامت دارد :

۱- « ش » ماقبل مکسور که آنرا بآخر صیغه مفرد امر میافزایند (این علامت گاهی هم بآخر بعضی از اسمها افزوده میشود و بآنها معنی اسم مصدر میبخشد) مانند :

روش . خورش . بینش . بخشش . آموزش . آمیزش . نوازش . خواهش . دانش . ستایش . بخشایش . پرستش . جهش . رامش . منش .

۲- « ی » که بآخر اسم افزوده میشود و معنی حاصل مصدر میدهد مانند :

برادری . پدری . فرزندی . نیکی . خوبی . بدی . رهبری . شاعری . نویسندگی . برتری . عطاری . بقالی . خستگی . تشنگی . زاری

۳- « ار » که بآخر صیغه ماضی افزوده میشود مانند :

رفتار . گفتار . دیدار . کردار .

۴- « ه » که غالباً بآخر صیغه مفرد امر افزوده میشود مانند : ناله . خنده . مویه . رنجه . شکنجه . پذیره . پرسه . پویه (۱)

تمرین - افعال زیر را با ماضی و حال و مستقبل و امر صرف کنید و مشتقات دیگر آنها را بگوئید :

پز . دان . خرید . کن . بین . خیز . شنید . نشست

(۱) برای آنکه دانش آموزان بتوانند صیغه های مختلف هر فعل را از صفت و مصدر و اسم مصدر و زمانهای سه گانه ماضی و حال و مستقبل بآسانی بسازند باید همواره صیغه مفرد غایب ماضی مطلق و صیغه مفرد امر آن فعل را بدانند . بنابراین دبیران باید با تمرینهای زیاد آنانرا با صیغه ماضی مطلق و امر آشنا سازند .

بر . خورد . خواه . فروخت . پذیر . خسب . جست . دار . گشت
نوش . گشت . نوشت . هشت . انگاشت . اندود . اندوز . سوخت
جست . گسل . گسترد . افت . ایستاد . کوب . تپ . شتافت
افروز . تاز . شناخت . آکن . ستود . آور . گداخت . گوی

....

از نظامی — از بر کنید

آیین سخنگوئی

نپرسیده هر کو سخن یاد کرد — همه گفته خویش بر باد کرد
سخن گفتن آنگه بود سودمند — کز آن گفته آوازه گردد بلند
چو در خورد گوینده ناید جواب — سخن یاوه کردن نباشد صواب
دهن را بمسمار بر دوختن — به از گفتن و گفته را سوختن
سخن را باندازه میدار پاس — که باور توان کردنش در قیاس
سخن گرچه گوهر برآرد فروغ — چو نا باور آید نماید دروغ
گر از خرد ورای باشد بلند — نگوید سخنهای ناسودمند
نباشد نکو در کسی مهربان — که گوید هر آنچه آیدش بر زبان

از سعدی : — از بر کنید

سیرت زیبا

نام نیکو گر بماند ز آدمی — به کزاو ماند سرای زرنگار
سال دیگر را که میداند حیات ؟ — یا کجا رفت آنکه با ما بود پار ؟
صورت زیبای ظاهر هیچ نیست — ای برادر سیرت زیبا بیار
گنج خواهی در طلب رنجی ببر — خرمنی میبایدت تخمی بکار
چون خداوندت بزرگی داد و حکم — خرده از خردان مسکین در گذار
چون زبردستیت بخشید آسمان — زیردستان را همیشه نیک دار
عذرخواهان را خطا کاری ببخش — زینهاری را بجان ده زینهار
شکر نعمت را نکوئی کن که حق — دوست دارد بندگان حق گزار

از کتاب هزار و یکشب :

کودک باهوش

حکایت — چهار تن از بازرگانان در هزار دینار شریک بودند و زرها درهم آمیخته در همیانی کردند و همی رفتند که بضاعت بخرند . در میان

راه بباغی رسیدند. بدرهٔ زر بزنی باغبان سپردند و بباغ اندر گشته همی گشتند تا بلب جوی آبی رسیدند و در آنجا بنشستند و خوردنی که با خود داشتند بخوردند. آنگاه یکی از ایشان گفت عطری با خود دارم، بیایید سر و روی خویشتن ازین آب روان بشوییم و از آن عطر بکار بریم. یکی دیگر گفت شانه ضرور است. دیگری گفت از باغبان باز پرسیم شاید که شانه داشته باشد. پس در حال یکی از ایشان برخاسته بسوی باغبان رفت و باو گفت بدرهٔ زر بمن ده. باغبان گفت همهٔ یاران خود حاضر کن و یا اینکه یاران تو مرا آواز دهند و بمن بگویند که بدره بتو رد نمایم.

یاران آن مرد در مکانی بودند که باغبان ایشان را میدید و آوازشان می شنید. آن مرد یاران خود را آواز داده گفت که: این باغبان چیزی بمن نمیدهد. ایشان باغبان را آواز داده گفتند که هرچه میخواهد بده. چون باغبان سخن ایشان بشنید بدرهٔ زر باو داد. آن مرد بدره بگرفت و از باغ بدر رفته بگریخت. چون آمدن او بنزد یاران دیر شد، ایشان بنزد باغبان رفته باو گفتند چرا شانه نمیدهی؟ گفت رفیق شما از من جز بدرهٔ زر چیزی نمی خواست و من تا اجازت شما نشنیدم بدره ندادم و او بدره از من

گرفته بیرون رفت. چون بازرگانان سخن باغبان بشنیدند، طپانچه بر سر و روی خویشتن بزدند و باغبان را گرفته باو گفتند که ما جز شانه از تو چیزی نخواستیم و رد کردن بدره را اجازت نداده ایم. باغبان گفت رفیق شما هرگز نام شانه نبرد. پس بازرگانان آن زن را گرفته بسوی قاضی بردند، چون در نزد قاضی حاضر شدند و قصه بروی فرو خواندند، قاضی حکم کرد که باغبان غرامت کشد. آن گاه بازرگانان بر او آویخته بدرهٔ زر همی خواستند.

باغبان حیران همیرفت و راه از بیراهه نمیشناخت. کودکی حیرت او را بدید. گفت: ای مادر از بهر چه حیرانی؟ باغبان پاسخ نداد و او را خرد سال و حقیر شمرد. آن کودک همان سؤال مکرر کرد. باغبان بآن کودک گفت جماعتی بتفرج باغ درآمدند و بدرهٔ هزار دینار زر بمن سپردند و با من شرط کردند که تا همگی حاضر نشوند، من بدره ندهم. پس از آن بباغ اندر شده تفرج همیکردند که یکی از ایشان بیرون آمده بمن گفت:

بدرهٔ زر بده. من گفتم: تا همگی حاضر نشوید نخواهم داد. گفت از یاران خود اجازت دارم. سخن او را نپذیرفتم و بدره ندادم. او بانگ بیاران خود زد که باغبان

چیزی نمیدهد یاران او مرا آواز داده بمن گفتند هرچه میخواهد بده. آنگاه من بدره بدو دادم. چون بدره بستد از باغ بدر آمده از پی کار خویش رفت. پس از ساعتی یاران او بسوی من آمده بمن گفتند از بهر چه بشانه نمیدادی. من گفتم او شانه از من نخواست و جز بدره سخنی دیگر بر زبان نیاورد، من نیز بدره بدو دادم.

چون ایشان این سخن از من بشنیدند مرا گرفته نزد قاضی بردند.

قاضی مرا بغرامت بدره امر کرد. کودک گفت: ای مادر یک درم بمن ده که حلوا بخرم و سخنی بگویم که خلاص تو در آن باشد. باغبان یک درم بآن کودک بداد و باو گفت آن سخن که مرا خلاص کند باز گو. کودک گفت ای مادر بسوی قاضی بازگرد و باو بگو که شرط من با ایشان این بود که بدره را ندهم مگر وقتیکه ایشان همگی حاضر شوند. هر وقت که چهار تن با هم حاضر آیند من بدره باز پس دهم. درحال باغبان بسوی قاضی بازگشت و آنچه از کودک آموخته بود بقاضی گفت. قاضی از بازرگانان پرسید که این شرط در میان شما هست یا نه؟ گفتند: آری چنین شرط کرده ایم.

قاضی گفت چون شرط چنین است رفیق خودتان را حاضر ساخته بدره بستانید.

آنگاه باغبان از دست ایشان خلاص یافته از پی کار خویش رفت.

از فرخی سیستانی (۱):

شیر هم شیر بود گرچه بزنجیر بود

شرف و قیمت و قدر تو بفضل و هنر است　　نه بدیدار و بدینار و بسود و بزیان
هر بزرگی که بفضل و بهنر گشت بزرگ　　نشود خرد و ببد گفتن بهمان و فلان
گرچه بسیار بماند بنیام اندر تیغ　　نشود کند و نگردد هنر تیغ نهان
ور چه از چشم نهان گردد ماه اندر میغ　　نشود تیره و افروخته باشد بمیان
شیر هم شیر بود گرچه بزنجیر بود　　نبرد بند و قلاده شرف شیر ژیان

بزرگ نامی

بزرگ نامی جویدهمی و نام بزرگ　　نهاده نیست بکوی و فکنده در معبر
بفضل و خوی پسندیده جست باید نام　　دگر بدادن نان و ببذل کردن زر

(۱) ابوالحسن فرخی (وفات ۴۲۹) از مردم سیستان و از شعرای دربار محمود غزنوی و دو فرزند او محمد و مسعود بوده، و در نزد آنان تقرب و منزلت زیاد داشته است. اشعار فرخی نشاط انگیز و فرح بخش میباشد.

از سنائی

گر کسی عیب تو کند بشنو

گر کسی عیب تو کند بشنو — و آنچه عیب است جملگی بدرو
باغ دل را تو از بدی کن پاک — تا بر آید نهال تو چالاک
گر کند عیب از دو بیرون نیست — یا بود یا نه بر دو دو راه بایست
گر تو معیوبی آن شنو تو بگوش — ورنه ای زار او میار بهوش

از مسعود سعد :

اندرز

ایمنی را و تندرستی را — آدمی شکر کرد نتواند
در جهان این دو نعمتی است بزرگ — داند آن کس که نیک و بد داند
راستی کن که در دو جهان — بجز از راستیت نرهاند
سخت بیدار باش در همه کار — پیش از آن کت قضا بجنباند
نیک رو بد مرو که نیک و بد است — که زما یادگار میماند
آنچه بد بد فلک ترا بستان — باز ده پیش از آنکه بستاند

از کتاب مرزبان نامه (۱) :

حکایت :

رای هند راندیمی بود هنرپرور و دانش پرست و سخن گزار که هنگام محاوره دُر در دامن روزگار پیمودی و از سبکروحی و محبوبی در همهٔ دلها گنجیدی و از مقبولی و به نشینی در همهٔ دیده هایش جای کردندی .

روزی در میان حکایات از نوادر و اعاجیب بر زبان او گذشت که :

من مرغی دیده ام آتشخوار که سنگ تافته و آهن گداخته فرو خوردی .

ندما مجلس و جلساء حضرت جمله برین حدیث انکار کردند و همه بتکذیب او زبان بگشودند و هرچند براهین عقل و دلایل علم جواز این معنی مینمود سود نمیداشت و چون حوالت بمخاصمت میکرد ، این تقریرات هیچ مفید نمی آمد .

با خود اندیشه کرد که حجاب این شبهت از پیش دیدهٔ افهام این قوم جز بمشاهده حسّ بر نتوان گرفت . همان زمان از مجلس شاه بیرون آمد و روی بصوب بغداد نهاد و مدتی دراز منازل و مراحل می نوشت و مخاوف و مهالک می سپرد تا آن جایگه رسید که شتر مرغی چند بدست آورد و در کشتی مستصحب خویش گردانید

و سوی کشور هندوستان منصرف و توفیق سعادت رفیق راه او آمد تا در ضمانت سلامت بنزدیک درگاه شاه آمد. شاه از آمدن او خبر یافت فرمود تا حاضر آمد.

چون بخدمت پیوست رسم دعا و ثنا را اقامت کرد. رای پرسید که: چندین گاه سبب غیبت چه بوده است؟ گفت - فلان روز در حضرت حکایتی بگفتم که مرغی آتشخوار دیده ام. مصدّق نداشتند و از آن استبعادی بلیغ رفت. نخواستم که من بهذار گزافگوی باشم و نام من در جملهٔ یاوه گویان دروغ باف برآید. برخاستم و بعد از رفتم تا بدرقهٔ اقبال شاه و مدد همم او بمقصد رسیدم و با مقصود باز آمدم و اینک مرغی چند آتشخوار آورده ام تا آنچه از من بخبر شنیدند بعیان ببینند و نقشی که در آئینهٔ عقل ایشان مرتسم نمیشد، از تختهٔ حس بصر برخوانند.

رای گفت: هر دکه به پیرایهٔ خرد و بسرمایهٔ دانش آراسته بود جز راست نگوید لیکن سخنی که در اثبات آن عمر بحیاله صرف باید کرد ناگفته اولیتر.

(نقل باختصار)

(۱) کتاب مرزبان نامه تألیف مرزبان بن رستم از ملوک آل باوند میباشد. این کتاب در اصل بزبان طبری نوشته شده و بوسیلهٔ سعدالدین وراوینی که از نویسندگان عراق بوده و در اوایل قرن هفتم هجری منشیانه بفارسی معمولی نقل شده است.

از نظامی:

دوراندیشی

تا نکنی جای قدم استوار / پای منه در طلب هیچکار
در همه کاری که در آئی نخست / رخنهٔ بیرون شدنش کن درست
شرط بود دیده بره داشتن / خویشتن از چاه نگهداشتن

میانه روی

دو زیرک خوانده ام کاندر دیاری / رسیدند از قضا بر چشمه ساری
یکی کم خورد کان جان میگزاید / یکی پر خورد کین جان میفزاید
چو بر حد عدالت ره نبردند / ز محرومی و سیری هر دو مردند

مکافات عمل

بچشم خویش دیدم در گذرگاه / که زد بر جان موری مرغکی راه
هنوز از صید منقارش نپرداخت / که مرغی دیگر آمد کار او ساخت
چو بد کردی مشو ایمن ز آفات / که واجب شد طبیعت را مکافات
سپهر آئینهٔ عدلست شاید / که هرچه از تو بیند وا نماید

از انوری (۱):

بهترین کارها

خواهی که بهین کار جهان کار تو باشد   زین هر دو یکی کار کن از هر چه کنی بس

یا فایده ده آنچه بدانی دگری را   یا فایده گیر آنچه ندانی ز دگر کس

از سعدی: از برگزیده

نام نیک

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی   زنهار بد مکن که نکرده است عاقلی

درویش و پادشه نشنیدم که کرده اند   بیرون از این دو لقمهٔ دنیا تناولی

از مال و جاه و منصب و فرمان و تخت و بخت   بهتر ز نام نیک نکردند حاصلی

بعد از هزار سال که نوشیروان گذشت   گویند از او هنوز که بوده است عادلی

این پنج روزه مهلت ایام آدمی   آزار مردمان نکند جز مغفلی

خواهی که رستگاری شوی راستکار باش   تا عیبجوی را نرسد بر تو مدخلی

(۱) اوحد الدین محمد انوری ابیوردی (متوفی در ۵۸۳) معاصر سلطان سنجر سلجوقی بوده است. وی از شاعران بزرگ و دانشمند ایران است که قصاید محکم و شیوا از

از مجمل التواریخ و القصص (۱):

اندر صفت پیغامبر علیه السلام

از علی علیه السلام پرسیدند صفت پیغامبر، علی گفت، به بالا میانه بود نه درازی دراز و نه کوتاهی کوتاه ..... و پوست روی سفید داشت بسرخی همی زدی، چشمها سیاه داشت، و گرد روی موی با نبوه، و موی سر دراز تا کتف و کف دست و پایش نه فراخ بود و نه تنگ، و پشتش فراخ بود و از خوش سخنی و تواضع هر که پیش وی بنشستی دلش ندادی که برخاستی و از پیش و پس او هرگز کس بلطافت او نبود و سست و نباشد و اگر غمگین کسی با وی بنشستی زمانی اثر غم بروی نماندی و از او فصیحتر در سخن و فراخ دست تر و دلیرتر کس نبود. روز اُحد چون سپاه بهزیمت شدند و پیغامبر میان دشمنان اندر تنها بماند یک قدم باز پس ننهاد از دلاوری، و موی سرگاه بتافتی و گاه فرو گذاشتی، و آن روز که از دنیا برفت او را شصت و سه سال بود و اندر محاسن وی پانزده موی کما بیش سفید بود.

(نقل باختصار)

(۱) کتابی است در تاریخ عالم که در سال ۵۲۰ هجری تألیف یافته است و مؤلف آن معلوم نیست.

اندرز

بهنگام سختی مشو ناامید — کز ابر سیه بارد آب سفید
در چاره سازی بخود در مبند — که بسیار تلخی بود سودمند
نفس به کز امید یاری دهد — که ایزد خود امیدواری دهد
مکن جز به نیکی گرایندگی — که از نیکنامی است پایندگی
نباید غنودن چنان بی خبر — که ناگاه سیلی درآید ز سر
نباید چنین نیز بیخواب و خورد — که تن ناتوان گردد و روی زرد
بخور چیزی از مال و چیزی بده — ز بهر کسان نیز چیزی بنه
مخور جمله ترسم که دیر ایستی — به پیرانه سر بد بود نیستی
در خرج چندان بخود در مبند — که گردی ز ناخوردنی درگزند
چنان نیز بر کیسه مپرداز گنج — که آید ز بیهوده خواری برنج
باندازه کن پا بر اندازِ خویش — که باشد میانه نه اندک نه بیش

تکلیف - درباره دستورهائیکه نظامی برای زندگی داده است انشائی بنویسید.

« بقیّهٔ فعل »

معلوم و مجهول

فعل معلوم آنست که بفاعل نسبت داده میشود و چون فاعلش شناخته و معلوم است آنرا معلوم مینامند مانند: مهرداد آمد. فرّخ رفت.

فعل مجهول آنست که بمفعول نسبت داده شود و چون فاعل آن معلوم و شناخته نیست ازاین جهت آنرا فعل مجهول نامیده اند مانند: در زده شد. سهراب کشته شد.

فعل مجهول اغلب بافعل شدن و گاهی با افعال گردیدن و آمدن صرف میشود وطریق ساختن آن این است که صفت مفعولی فعلی را که میخواهند از آن فعل مجهول بسازند بافعل «شدن» یا «گردیدن» یا «آمدن» همراه میسازند مانند:

شناخته شدم. شناخته شدی. شناخته شد. شناخته شدیم. شناخته شدید. شناخته شدند. شناخته میشوم. شناخته میشوی. شناخته میشود. شناخته میشویم. شناخته میشوید. شناخته میشوند. و مانند شناخته گردیدم. شناخته گردیدی و... و شناخته آمد. پسندیده آمد و....

« لازم و متعدی »

فعل لازم آنست که معنی آن بفاعل تمام میشود و بمفعول نیازی ندارد مانند :

حسن رفت . حسین آمد . فرخ خندید .

فعل متعدی انست که علاوه بر فاعل بمفعول نیز نیازمند باشد مانند : فرخ مهرداد را زد .

یادآوری ۱ - بعضی از افعال هم لازمند و هم متعدی و میتوان آنها را بهر دو وجه بکار برد مانند : شکست . شیشه شکست (لازم)

احمد شیشه را شکست (متعدی) . برافروخت . آتش برافروخت (لازم)

احمد آتش را برافروخت (متعدی)

یادآوری ۲ - گاهی بعضی از افعال لازم را در موقع ضرورت میتوان متعدی کرد و راه متعدی کردن فعل این است که علامت (انید یا اند) بآخر امر می افزایند(۱)

(۱) اگر فعل متعدی باشد با اضافه کردن علامت (اند یا انید) دارای مفعول دوم میشود مانند پوشید که خود متعدی است و بصورت پوشاندن یا پوشانیدن دو مفعول پیدا میکند :

مثال . لباس را بطفل پوشاند یا پوشانید .

همچنین مانند نوشید که بصورت نوشاند و نوشانید دارای دو مفعول میشود .

و باین ترتیب صیغه مفرد غایب ماضی مطلق بدست میآید و با داشتن صیغه مفرد غایب ماضی مطلق میتوان تمام صیغه های زمانهای سه گانه را بآسانی صرف کرد

مانند : گری - گریانید و گریاند . خند - خندانید و خنداند

سوز - سوزانید و سوزاند . پوش - پوشانید و پوشاند

تمرین ۱ - افعال لازم و متعدی و معلوم و مجهول را در عبارات زیرین معین کنید .

سهراب بدست رستم کشته شد . شیشه افتاد و شکست .

رفتار شما بنظر دبیر پسندیده آمد . آهوئی چند در کنار چشمه دیده شد

فرخ تکلیفش را انجام داد . مهرداد مشقش را نوشت . جواب نامه احمد نوشته شد

شما بیجا خشمگین شدید . نیکی و محبت دوستان را فراموش مکنید . کسی که بنای کارها بر عداوت و دشمنی بنهند از داشتن دوستان یکدل محروم ماند .

۲ - از افعال زیر فعل مجهول بسازید و ماضی مطلق و ماضی نقلی و ماضی استمراری و ماضی بعید و حال و مستقبل آنها را صرف کنید .

شنید . برد . آورد . خواند . گسست . گماشت . نگاشت

نوشت . آزرد . گداخت . ساخت .

از فردوسی :

از بر کنید
در دو دفعه

کینه جوئی رستم برای خون سیاوش

«شاهزادهٔ ایرانی»

چو آگاهی آمد بکاوس شاه | که شد روزگار سیاوش تباه
بکردار مرغان سرش را ز تن | جدا کرد سالار آن انجمن
بریدند از تن سر شاهوار | نه فریادرس بود و نه خواستار
چو این گفته بشنید کاوس شاه | سر نامدارش نگون شد ز گاه
همه جامه بدرید و رخ را بکند | بخاک اندر آمد ز تخت بلند
برفتند با مویه ایرانیان | بر آن سوگ بسته بزاری میان
همه دیده پرخون و رخساره زرد | زبان از سیاوش پر از باد سرد
پس آگاهی آمد سوی نیمروز | بنزدیک سالار گیتی فروز
که از شهر ایران برآمد خروش | ز مرگ سیاوش جهان شد بجوش
تهمتن چو بشنید زو رفت هوش | ز زابل بزاری برآمد خروش

بانگشت رخساره بر کند زال | پراگند خاک از بر تاج و یال
یکی هفته با سوگ گشته دژم | بهشتم برآمد ز شیپور دم
سپه سر بسر بر در پیلتن | ز کشمیهٔ و کابل شدند انجمن
بدرگاه کاوس بنهاد روی | دو دیده پر از خون و دل کینه جوی
بدادار دارنده سوگند خورد | که هرگز تنم بی سلیح نبرد
نباشد نه رخ را بشویم ز خاک | سزد گر بباشم ازاین سوگ ناک
کله خود و شمشیر جام منست | بباز و خم خام دام من است
مگر کین آن شهریار جوان | بخواهم از آن ترک تیره روان
۲ - چو آمد بر تخت کاوس کی | سرش بود پر خاک و پر خاک پی
بدو گفت خوی بد ای شهریار | پراگندی و تخمت آمد ببار
ز شاهان کسی چون سیاوش نبود | چو او راد و آزاد و خامش نبود
دریغ آن چنان نامور شهریار | که چون او نبیند دگر روزگار
چو بر گاه بودی بهاران بدی | ببزم افسر شهریاران بدی
برزم اندرون شیر و ببر و پلنگ | ندیده است کس همچو او تیز چنگ

کنون من دل و مغز تا زنده ام / بکین سیاوش آکنده ام

همه جنگ با چشم گریان کنم / جهان چون دل خویش بریان کنم

نگه کرد کاوس در چهر اوی / چنان اشک خونین و آن مهر اوی

نداد ایچ پاسخ مر او را ز شرم / فرو ریخت از دیدگان آب گرم

همه شهر ایران بماتم شدند / پر از غم بنزدیک رستم شدند

از ایران یکی بانگ بر شد بابر / تو گفتی زمین شد کنام هژبر

جهان شد پر از کین افراسیاب / بدریا تو گفتی بجوش آمد آب

ببستند گردان ایران میان / بپیش اندرون اختر کاویان

فرامرز پیشرو لشکر ایران بتوران زمین بشهر اسپیجاب رسید. فرماندار آنجا «ورازاد» نام بجنگ درآمد و فرامرز سپاه او را شکست داد. چون خبر تاخت و تاز ایرانیان بافراسیاب رسید «سرخه» فرزند خود را با سپاهی گران باسپیجاب فرستاد. فرامرز لشکر او را نیز درهم شکست و سرخه را گرفتار کرد.

پس رستم فرمان داد تا هم بدانسان که سیاوش را سر از تن جدا کرده بودند پسر افراسیاب را سر بریدند و چون افراسیاب آگاهی یافت سخت تافته گشت

و با لشکری انبوه بکین توزی کمر بست.

چون دو لشکر ایران و توران بهم رسیدند جنگی بزرگ درپیوست چیرگی از آن ایرانیان شد، و افراسیاب از رزمگاه بگریخت و از بیم این که رستم کیخسرو را با ایران برد و بپادشاهی نشاند فرمان داد که او را بکشتن برند.

رستم کشور توران را بگشود و هر بخش آن را بیکی از دلیران ایران سپرد.

بماچین و چین آمد این آگهی / که بنشست رستم بشاهنشهی

همه هدیه ها ساختند و نثار / ز دینار و از گوهر شاهوار

بگفتند ما بنده و چاکریم / زمین جز بفرمان تو نسپریم

قاآنی:

شمع مجلس افروز

سائلی هر چه میگرفت از غیر / بذل کردی بدیگران پی خیر

گفت با او کسی که این فن چیست؟ / خود گرفتن کدام و دادن چیست؟

گفت من شمع مجلس افروزم / خویشتن بهر غیر میسوزم

تو هم این شیوه جوی قاآنی / تا دل از حبّ مال برهانی

از اخلاق ناصری :

وصایای افلاطون بشاگرد خود ارسطو

معبود خویش را بشناس و حق او را نگاه دار و همیشه با تعلیم و تعلم باش و عنایت بر طلب علم مقدر دار .

از خدای تعالی چیزی مخواه که نفع آن از تو منقطع شود و متیقن باش که همهٔ مواهب از حضرت اوست . و از او نعمتهای باقی و فواندی که از تو مفارقت نتواند کرد التماس کن .

بر آسایش و خواب اقدام مکن مگر بعد از آنکه محاسبهٔ نفس خود در سه چیز بتقدیم رسانیده باشی ، یکی آنکه تأمل کنی که در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده است یا نه ؟ دوم آنکه تأمل کنی که یا هیچ خیر اکتساب کرده ای یا نه ؟

سوم آنکه تأمل کنی که هیچ عمل بتقصیر فوت کرده ای یا نه ؟ هیچکس را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض تغیر و زوال است . در فعل خیر با مستحقان انتظار سؤال مدار بلکه پیش از التماس افتتاح کن . حکیم مشمر کسی را که بلذتی از لذتهای عالم شادمان بود ، یا بمصیبتی از مصائب عالم جزع کند و اندوهگین شود .

بارها اندیشه کن پس در قول آر پس در فعل آر که احوال گردانست .

دوستدار همه کس باش و زود خشم مباش که غضب بعادت تو گردد .

هر که امروز بتو محتاج بود از ازالت حاجت او بفردا میفکن که تو چه دانی که فردا چه حادث شود .

کسی را که بچیزی گرفتار بود معاونت کن مگر آنکس را که بعمل بد خود گرفتار باشد .

حکیم بقول تنها مباش بلکه بقول و عمل باش که قول در این جهان بماند و عمل بدانجهان رسد و آنجا بماند .

و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل او متساوی و متشابه بود . یاد گیر و حفظ کن و فهم دار در هر وقتی کار خویش را و در هیچ وقت سستی و توانی مکن .

حکمت دوست دار و سخن حکما بشنو . هوای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن . در هیچکار پیش از وقت آن کار مپیوند و چون بکاری مشغول باشی از روی فهم و بصیرت در آن مشغول باش .

بتوانگری متکبر و معجب مباش و از مصائب شکستگی و خواری بخود راه مده .

با دوست معامله چنان کن که بحاکم محتاج نشوی ، با دشمن چنان کن که در حکومت ظفر ترا بود .

در آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن . ببطالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو . همیشه بر ملازمت سیرت عدل واستقامت و التزام خیرات مواظبت کن تا نیکبخت گردی انشاء الله تعالی .

از ابن یمین (۱) :

کلید بهشت

سود دنیا و دین اگر خواهی — مایهٔ هر دوشان نکوکاری است
راحت بندگان حق جستن — عین تقوی و زهد و دینداری است
گر در خلد را کلیدی هست — بیش بخشیدن و کم آزاری است

کریم و لئیم

گر کریمی بدولتی برسد — دشمنانرا همیشه بنوازد
ور لئیمی سعادتی یابد — دوستانرا بکل براندازد

۱) امیر فخرالدین محمود بن امیر یمین الدین طغرائی معروف بابن یمین از شعرای معروف قرن هشتم هجری است (۶۸۵ - ۷۶۹) اصل وی از فریومد سبزوار و از مستوفی زادگان آنجاست . چنانکه از اشعارش پیداست ، شاعری آزادمنش و ارسته و بلند همت بوده و گرد تملق و چاپلوسی نگشته است . شهرتی که ابن یمین در میان گویندگان

زندگی را چگونه باید گذراند

دو سه روزی که زندگانی تست — هیچ دانی که چون همی گذرد
گر بکسب فضایلی مشغول — عاقلت ز اهل معرفت شمرد
وانکه او کسب مال خواهد کرد — هست غافل بنزد اهل خرد
با همه کسب مال هم بد نیست — گر خوراند بدوستان و خورد
وانکه بهر نهادنش طلبد — از جهان غیر حسرتی نبرد

هنر

هنر باید و مردی و مردمی و خرد — بزرگزاده نه آنست کو درم دارد
زمال و جاه ندارد تمتعی هرگز — کسی که بازوی ظلم و سر ستم دارد
خوشا کسی که از و بد بهیچکس نرسد — غلام همت آنم که این قدم دارد

حیات جاوید

مکن هرگز ستم بر زیردستان — که ایشان چون تو حق را بندگانند

بقیه حاشیهٔ صفحهٔ قبل

فارسی زبان دارد از جهت قطعات اخلاقی است که بلفظ و معنی در کمال متانت و استحکام است

حیات دایم از داد و دهش جوی   که نوشروان و حاتم زندگانند

خوی نیک و خوی بد

هر که را داده است ایزد خوی نیک   گر چه او تنهاست با تنها بود
و آنکه خوی بد قرین حال اوست   گر چه با تنها بود تنها بود

بدتر از بد

چون جامه چرکین شمرم صحبت نادان   زیرا که گران باشد و تن گرم ندارد
از صحبت نادان بترت نیز بگویم   خویشی که توانگر شد و آزرم ندارد
زین هر دو بتر دان تو شهی را که در اقلیم   با خنجر خونریز دل نرم ندارد
زین هر سه بتر نیز بگویم که چه باشد.   پیری که جوانی کند و شرم ندارد

عیب خود را از دشمنان بشنو

کسی بمدح و ثنای برادران عزیز   ز عیب خویش نباید که بی خبر باشد
ز دشمنان شنو ای دوست تا چه میگویند   که عیب در نظر دوستان هنر باشد

از اخلاق ناصری :

مال و چگونگی حفظ آن

بباید دانست که مردم را هیچ زینت نیکوتر از روزی فراخ نبود و بهترین اسباب روزی صناعتی بود که بعد از اشتمال بر عدالت، بعفت و مروّت نزدیک باشد و از شره و طمع و ارتکاب فواحش و تعطیل افکندن در مهمات دور بود. و هر مال که بمغالبه و استکراه غیر و نام بد و بذل آبروی و بی مروّتی و چرکین کردن عرض بدست آید، احتراز از آن واجب بود و اگر چه مالی خطیر بود و آنچه بدین شوائب ملوّث نبود آنرا صافی تر و بابرکت تر باید شمرد، و اگر چه بمقدار حقیر تر بود.

و امّا حفظ مال بی تثمیر میسّر نشود، چه خرج ضروری است و در آن سه شرط نگاه باید داشت. اوّل آنکه اختلالی بمعیشت اهل منزل راه نیابد.

دوّم آنکه اختلالی بدیانت و عرض راه نیابد چه اگر اهل حاجت را با وجود ثروت محروم گذارد در دیانت لایق نبود و اگر از ایثار بر اکفاء و متعرضان عرض اعراض کند از همت دور باشد. سوّم آنکه مرتکب رذیلتی مانند بخل و حرص نگردد.

و چون این شرایط رعایت کند حفظ به شرط صورت بندد. اوّل آنکه خرج با دخل متقابل نبود و از آن زیادت نیز نبود بلکه کمتر بود. دوم آنکه در چیزی که تثمیر آن متعذر بود مانند ملکی که بعمارت آن قیام نتوان کرد، صرف نکند. سوّم آنکه رواج کار طلبد و سود متواتر اگر چه اندک بود بر منافع بسیار که بر وجه اتفاق افتد، اختیار کند.

و عاقل باید که از ذخیره نهادن اقوات و اموال غافل نباشد تا در اوقات ضرورت و تعذّر اکتساب مانند قحط سالها و ایّام امراض صرف کند.

و امّا خرج و انفاق باید که در آن از چهار چیز احتراز کند. اوّل لؤم و تقتیر و آن چنان بود که در اخراجات نفس و اهل تنگ فراگیرد یا از بذل معروف امتناع نماید.

دوم اسراف و تبذیر و آن چنان بود که در وجوه زوائد مانند شهوات و لذّات صرف کند و یا زیادت از حدّ در وجه واجب خرج کند.

سوم ریا و مباهات و آن چنان بود که بطریق خودستائی و اظهار ثروت در مقام مفاخرت انفاق کند.

چهارم سوء تدبیر و آن چنان بود که در بعض مواضع زیادت از اقتصاد و در بعض مواضع

کمتر از آن.

و مصارف مال در سه صنف محصور افتد. اوّل آنچه از روی دیانت و طلب مرضات ایزدی دهند مانند صدقات و زکوة.

دوّم آنچه بطریق سخاوت و ایثار و بذل معروف دهند مانند هدایا و تحف و مبرّات و صلات.

سوم آنچه از ضرورت انفاق کنند یا در طلب ملایم یا در دفع مضرت. امّا طلب ملایم مانند اخراجات منزل از وجوه مآکل و مشارب و ملابس و غیر آن و امّا دفع مضرّت مانند آنچه بظلمه و سفها دهند تا نفس و مال و عرض از ایشان نگاهدارند.

این است قوانین کلّی که در باب تموّل بدان حاجت افتد و امّا جزویات آن بر عاقل پوشیده نماند.

پرسش و تکلیف: ۱- چگونه ثروت و مالی پسندیده است؟

۲- راه حفظ مال و زیاد کردن آن چیست

۳- مال را چگونه و در چه راه باید خرج کرد؟

۴- در این موضوع انشائی بنویسید.

حروف ربط

حروف ربط که دو کلمه یا دو عبارت را باهم ربط میدهند دو دسته هستند مفرد و مرکب .

حروف ربط مفرد : و . یا . که . پس . اگر . نه . چون . چه . تا . و مانند اینها .

حروف ربط مرکب : چونکه . چندانکه . زیراکه . همینکه . آنکه . بلکه . چنانچه . چنانکه . تا اینکه و مانند اینها .

و اینک توضیحاتی درباره بعضی از حروف ربط مشهور :

« تا »

تا وقتی حرف ربط است که معانی زیرین را داشته باشد :

۱- شرط : آدمی تا سعی و کوشش نکند کامیاب نمیشود .

۲- بمعنی همینکه : تا از در درآمد گریه آغاز کرد .

۳- عاقبت و فرجام : ما راه علم پیش گرفتیم تا چه پیش آید .

۴- سبب و نتیجه : بد مکن تا بد نبینی .

۵- بمعنی که : میروم تا بدوستان برسم .

۶- بمعنی چندانکه و هراندازه : تا توانی بر افتادگان ببخشا و بر زیردستان رحمت آور .

۷- دوام و استمرار : تا جان در بدن دارم محبت های شما را فراموش نخواهم کرد .

۸- بمعنی زنهار : ز صاحب غرض تا سخن نشنوی مبادا که روزی پشیمان شوی

(که)

(که) وقتی حرف ربط است که دارای معانی زیر باشد :

۱- سبب و علت : دروغ مگو که دروغ روشنی فروغ از دل ببرد .

۲- شرح و بیان : بزرگان گفته اند که از نیکی نیکی خیزد و از بدی بدی زاید .

۳- ناگهان و ناگهانی : در این سخن بودیم که دو هندو از پس سنگی سر برآوردند .

۴- بمعنی اگر : بنده گنهکار چه کند که توبه نکند .

۵- بمعنی بلکه : نه بلبل بر گلش تسبیح خوانی است که هر خاری به تسبیحش زبانی است .

۶- در مورد دعا : چه خوش گفت فردوسی پاکزاد که رحمت بر آن تربت پاک باد .

« چه »

چه وقتی حرف ربط است که بمعنی (زیراکه) یا بمعنی (خواه) باشد

بمعنی زیراکه مانند: ای فرزند هنر آموز چه بی هنری همه جا خوار و بیمقدار است

بمعنی (خواه) مانند: چه بیائی چه نیائی من خواهم رفت.

تمرین - در دو درس بعد حرفهای ربط و معانی آنها را معین کنید.

از تفسیر ابوالفتوح رازی:

آنچه شاگردی باستاد گفت

ابوالعباس جوالقی مردی بود جوال فروش. روزی جوالی بکسی داد فراموش کرد که بکه داده است. چندانکه اندیشه میکرد یادش نمی آمد. روزی بنماز رفت، در نماز یادش آمد، بدکان آمد و شاگرد را گفت ای فلان مرا یاد آمد که آن جوال بکه داده ام، بفلان کس داده ام شاگرد گفت: چگونه یادت آمد. گفت در نماز یادم آمد. شاگرد گفت یا استاد تو بنماز کردن مشغول بودی یا بجوال جستن. مرد خویشتن دریافت. دکان رها کرد. بطلب علم رفت و چندان علم بیاموخت تا مفسری شد.

خواجه نظام الملک طوسی

یکی از وزرای دانشمند و باتدبیر ایران که سالهای دراز امور کشور پهناور ایران بحسن کفایت و تدبیر او اداره میشد، خواجه بزرگ قوام الدین ابوعلی حسن بن علی بن اسحق است که لقب مشهورش نظام الملک میباشد.

ولادت خواجه بسال ۴۰۸ هجری قمری در یکی از قراء طوس واقع گردید و چون پدرش در دستگاه ابوالفضل سوری حکمران خراسان خدمت میکرد و اداره امور مالی و حکومت طوس بعهده او واگذار شده بود، از اینرو خواجه نیز از همان آغاز جوانی و پس از فراگرفتن علوم و فنون عصر بسمت دبیری در خدمت ابوعلی بن شاذان حاکم بلخ وارد شد.

طولی نکشید که علی بن شاذان بوزارت جغری بیک پدر الب ارسلان رسید و نظام الملک نیز از این تاریخ در خدمت پادشاهان سلجوقی وارد گردید.

نخست عنوان دبیری و صاحب تدبیری الب ارسلان را داشت و پس از مدت کمی در نتیجه لیاقت و کفایت و رای صائب بوزارت او رسید.

در تمام مدت سلطنت الب ارسلان خواجه بزرگ وزیر و مشاور او بود و امور مملکت بفکر

متین او حل و عقد میشد .

پس از الب ارسلان خواجه بوزارت ملکشاه ، بزرگترین شاهان سلجوقی رسید و تا پایان عمر در کمال اقتدار و استقلال در وزارت باقی بود .

خواجه نظام الملک نزدیک بسی سال وزارت الب ارسلان و ملکشاه را داشت و در اداره امور و فتح بلاد و سرکوبی دشمنان و مخالفان و نظم و ترتیب کارهای کشوری و لشکری چنان کفایت و تدبیر و اقتدار نشان داد که دولتی وسیع و کشوری پهناور از اقصای مشرق تا دریای مغرب را زیر نفوذ و اقتدار شاهان سلجوقی در آورد و نام دولت سلجوق را در شرق و غرب بلند آوازه کرد .

در حقیقت یکی از اسباب و علل پیشرفت و پیروزیهای زیاد الب ارسلان و ملکشاه حسن سیاست و تدبیر این خواجه بزرگ بود و از این جهت معزی امیر الشعرای دربار سلجوقی در مدح او گفت :

تو آن خجسته وزیری که از کفایت تو | کشید دولت سلجوق سر بعلیین
تو آن ستوده مشیری که در فتوح و ظفر | شده است کلک تو با تیغ شهریار قرین

درباره وسعت کشور ایران در زمان خواجه نظام الملک و تدبیر و سیاست او داستانهای

زیاد در تاریخ نوشته اند از آن جمله داستان حواله دادن اجرت ملاحان جیحون است بانطاکیه که در همین کتاب در ضمن حالات ملکشاه منقول از کتاب راحة الصدور تفصیل آن آمده است .

در اواخر ایام ملکشاه چون خواجه پیر شده بود و فرزندان و کسان او بر کارها مسلط شده ، هر یک حاکم شهری و عهده دار کار بزرگی شده بودند و برخی از آنان از راه عدالت و درستی منحرف گشته طریق جور و استبداد پیش گرفته بودند از نیرو گروهی از حاسدان و رقیبان خواجه که وجود او و پسرانش را مانع ترقی و نفوذ خود میدانستند و همواره منتهز فرصت بودند و پی بهانه میگشتند ، در نزد ملکشاه شروع بسعایت و بدگویی از خواجه کردند و خاطر ملکشاه را نسبت بوی مکدر ساختند بدین سبب میان ملکشاه و خواجه در اواخر عمر آن وزیر بزرگ کدورت و برودتی پیش آمد تا آنجا که ملکشاه پیغام درشتی بخواجه داد :

« ..... چون سمع سلطان از عثرات نظام الملک پر شد ، گزیده کس فرستاد و بنظام الملک پیغام داد که تو با من در ملک شریکی و بی مشورت من هر تصرف که میخواهی میکنی و ولایت و اقطاع بفرزندان خود میدهی . بینی که بفرمایم تا دستار از سرت بردارند

او جواب داد که آنکه ترا تاج داد دستار بر سر من نهاد هر دو درهم بسته اند و باهم پیوسته.

حقیقت پیدا کرد.

امیر معزی ملک الشعرا درباره این دو حادثه گفته است :

رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر   شاه برنا از پس او رفت در ماه دگر
کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار   عجز سلطانی ببین و قهر یزدانی نگر

و نیز هم و در اشارهٔ باین دو واقعه گوید :

دستور شهنشه از جهان رایت خویش   بربند و مصیبتی نیامد زین بیش
بس دل که شدی ز مرگ شاهنشه ریش   گر گشتن دستور نبودی در پیش

خواجه نظام الملک از وزرای کم نظیر ایران است که هم در سیاست و کشورداری و هم در فضل و دانش و نویسندگی دست قوی داشت ، و در همان زمان که با هوش سرشار و عقل و تدبیر صائب به تمشیت و نظم امور کشور و فتح شهرها و سرکوبی مخالفان سرگرم بود از کارهای علمی و ادبی و نوشتن کتب و دستورهای سودمند نیز غفلت نمی ورزید.

اثر بسیار نفیس و سودمندی که از و تا کنون باقیمانده و همواره مورد استفاده بوده است ، کتاب سیاستنامه یا سیر الملوک است که در پنجاه فصل نگارش یافته است.

این کتاب از جهت روانی عبارات و جملات و شیوائی و روشنی مطالب و معانی و تنوع

حکایت

چنین گویند که در روزگار عمر بن عبدالعزیز (۱) قحط افتاد و مردم در رنج افتادند قومی از عرب نزد وی آمدند و بنالیدند و گفتند یا امیرالمؤمنین ما گوشتها و خونهای خویش بخوردیم اندر قحط یعنی لاغر شدیم و گونه‌ها زرد شد از نیافتن طعام و واجب ما اندر بیت المال تواست. این مال آن تواست یا آن خدای عزوجل یا آن بندگان خدای است، اگر از آن بندگان خدای است از آن ماست، و اگر از آن خداست، خدای را بدان حاجت نیست و اگر از آن تو است بر ما صدقه کن که خدای تعالی مکافات کننده نیکوکاران است، و اگر از آن ماست بما ارزانی دار تا از این تنگی برهیم که پوست بر تنهای ما خشک شد.

عمر بن عبدالعزیز را دل بر ایشان بسوخت و آب بچشم اندر آورد. گفت همچنین کنم که شما گفتید، هم در ساعت بفرمود تا کار ایشان بساختند و مقصود حاصل کردند و چون خواستند که برخیزند و بروند عمر بن عبدالعزیز گفت: ای مردمان کجا میروید، چنانکه سخن بندگان خدای با من گفتید، سخن من با خدای تعالی بگوئید یعنی مرا دعا کنید، پس اعرابیان روی بسوی آسمان کردند و گفتند یا رب بعزت تو که با عمر بن عبدالعزیز آن کنی که با بندگان تو کرد.

۱) عمر بن عبدالعزیز از خلفای بنی امیه است و برخلاف دیگر خلفای اموی که عموماً مردانی ستمکار بودند، وی مردی دیندار و نیکو رفتار بود.

از فردوسی:

پادشاهی کیخسرو

چو کیخسرو آن شاه برگاه شد — جهان یکسر از کارش آگاه شد
بگسترد گرد جهان داد را — بکند از زمین بیخ بیداد را
هر آنجا که ویران بد آباد کرد — دل غمگنان از غم آزاد کرد
از ابر بهاری ببارید نم — ز روی زمین زنگ بزدود غم
زمین چون بهشتی شد آراسته — ز داد و ز بخشش پر از خواسته
جهان پر شد از خوبی و ایمنی — ز بد بسته شد دست اهریمنی
همه بوم ایران سراسر بگشت — بآباد و ویرانی اندر گذشت
هر آن بوم و بر کان نه آباد بود — تبه بود و ویران ز بیداد بود
درم داد و آباد کردش ز گنج — ز داد و ز بخشش نیاید برنج
بهر شهر بنشست و بنهاد تخت — چنان چون بود مردم نیکبخت
همان بدره از گنج میخواستی — بدینار گیتی بیاراستی
وز آنجا سوی شهر دیگر شدی — همان با می و تخت و افسر شدی

انبساط داشت. روزی از وی نسبت بخود گرانی تفرّس کرد، هرچند تجسّس نمود جز کثرت تردّد و بسیاری آمد و شد، آن را سببی نیافت. دامن از اختلاط درچید و بساط انبساط درنوردید. روزی آن پادشاه را با وی در ممرّی اتفاق ملاقات افتاد. زبان بمقالات بگشاد که ای درویش موجب چیست که از ما بریدی و قدم آمد و شد از ما درکشیدی؟

گفت. موجب آنکه دانستم که از سبب نامدن سؤال به که از جهت آمدن اظهار ملال

قطعه

بدرویش گفت آن توانگر چرا　　به پیشم پس از دیرها آمدی؟
بگفتا: «چرا نامدی» پیش من　　بسی خوشترست از «چرا آمدی»

حکایت

وزیر بهرفر بن شاپور بوی نامه نوشت که بازرگانان دریا جواهر بسیار آورده اند و آنرا بصد هزار دینار از برای پادشاه خریده ام، شنیدم که پادشاه آنرا نمیخواهد، اگر راست است، فلان بازرگان بصد هزار دینار سود میخرد. بهرفر در جواب نوشت که صد هزار دینار و دو صد هزار دینار پیش ما قدری

ندارد. چون ما بازرگانی کنیم پادشاهی که کند؟ و بازرگانان چه کار کنند؟

حکایت

عمر در وقت خلافت خود در مدینه دیواری گل میکرد، یهودی پیش وی بتظلّم درآمد که حاکم بصره بصد هزار درم متاعی خریده در ادای ثمن آن تعلّل میکند. گفت که: کاغذ پاره ای داری؟ گفت نی. سفالی برداشت و بر آنجا نوشت که: شکایت کنندگان از تو بسیارند و بحساب شکرگزاران نایاب. از موجبات شکایت بپرهیز یا از مسند حکومت برخیز. و در آخر نوشت: «کتبه عمر بن خطاب». نه بر آن مُهری زد و نه طُغرایی رقم کرد، امّا چندان صولت عدالت و هیبت سیاست او در خاطرها نشسته بود که چون یهودی آن سفال را بحاکم بصره داد، وی سوار بود، از اسب بزیر آمد و زمین ببوسید و وجه یهود را تمام ادا کرد و یهودی سوار ایستاده بود.

حکایت

اعرابی بر امیرالمؤمنین علی (ع) درآمد. خاموش بنشست و ذُلّ فقر و فاقه از جبین او ظاهر بود. حضرت امیر از وی پرسید که چه حاجت داری؟ شرم داشت

از دلیری تهمتنند همه
خلق زورآزمای کردستان

مهرشان مهر و کینشان کینیست
این بود اقتضای کردستان

یک نکوئی کن و ببین صدها
نیکوئی از وفای کردستان

هست گوئی خزانهٔ برکت
آشیانهای کردستان

گرچه من قادرم به نظم سخن
عاجزم از ثنای کردستان

پس همان به که آورم پایان
چامه را با دعای کردستان

باد اقوام کُرد ایران را
یار و یاور خدای کردستان

حق بالطاف خود نگهدارد
مردم حق‌ستای کردستان

گرچه باقی بود سخن بینش
باد باقی بقای کردستان

از سخنان حضرت علی علیه السلام

۱. نادان کسی است که بگناه خود معترف نیست و پند و اندرز نیکخواه را نمی پذیرد.

۲. خردمند و باهوش کسی است که امروزش از دیروز بهتر باشد.

۳. دانشمند زنده است هرچند بمیرد و نادان مرده است هرچند زنده باشد.

از سیاستنامه:

دانا کیست؟

لقمان حکیم گفت: هیچ یاری مردم را در جهان به از علم نیست و علم بهتر است که گنج، از بهر آنکه گنج را باید نگاه داشت و علم ترا نگاه دارد. و حسن بصری گوید که دانا نه آن کس است که تازی بیشتر داند و بر الفاظ و لغت عرب قادرتر باشد که دانا آن کس است که بر هر دانستنی واقف باشد، هر زبان که داند شاید. اگر کسی همهٔ احکام شریعت و تفسیر قران بزبان ترکی و پارسی و یا رومی بداندی و تازی نداند او عالم باشد، پس اگر تازی داند بهتر بود که خدای تعالی قرآنرا بلفظ تازی فرستاده است و محمد مصطفی صلوات الله و سلامه علیه عربی زبان بود. اما چون پادشاه را فر الهی و مملکت باشد و علم با آن یار باشد سعادت دو جهانی بیابد، از بهر آنکه هیچکاری بی علم نکند و بجهل رضا ندهد و پادشاهانی که دانا بودند بنگر که تا قیامت نام ایشان بنیکی می برند چون افریدون و اردشیر و نوشروان عادل و عمر بن عبد العزیز و اسمعیل بن احمد سامانی که کارکرد ار هریک پدیدار است و در تاریخها و کتابها نوشته است و میخوانند و دعا و ثنا بر ایشان میکنند.

۱۲ - در آغاز سخن آید مانند :

بنام خدائی که جان آفرید   سخن گفتن اندر زبان آفرید

(یعنی آغاز میکنم بنام خدائی که جان آفرید)

۱۳ - معنی انتها و پایان را میدهد مانند : از تهران به تبریز صد فرسنگ است . و گاهی برای تأکید پیش از آن (تا) میآورند و میگویند از تهران تا به تبریز صد فرسنگ است .

۱۴ - در توضیح و تفسیر بکار رود مانند : پیری دیدم فرهمند و باشکوه که بخوی چون فرشتگان بود و بروی چون آفتاب درخشان (یعنی از جهت خوی و از حیث روی ....)

۱۵ - مطابقت و سازگاری را میرساند مانند : اگر دنیا بکام من نگردد او را با کار و کوشش خود رام میکنم (یعنی اگر مطابق کام من ....)

۱۶ - معنی بلندی و استعلا میدهد و در این صورت بیشتر آنرا با (در) و (بر) و (اندر) و مانند اینها مؤکد میکنند . مانند : سر بسنگ نهاد و فرو خفت (یعنی سر روی سنگ نهاد) .

بدشمن برت مهربانی مباد   که دشمن درختی است تلخ از نهاد

۱۷ - ترتیب را میرساند مانند : خانه بخانه ، شهر بشهر ، دم بدم ....

یادآوری - (ب) گاه در اول فعل برای تأکید یا زینت میاید مانند : برفت ، بگفت ، بگو ، برو و گاه در اول اسم درآید و معنی وصفی دهد مانند : بخرد ، بهوش . در این دو مورد (ب) حرف اضافه نیست زیرا نسبت بین دو کلمه را بیان نمیکند .

« با »

(با) یکی از معانی زیر دلالت می کند .

۱ - مصاحبت و همراهی مانند : با من ببازار آمد (یعنی همراه من)

۲ - طرف و سوی مانند : با خراسان شد (یعنی بسوی خراسان رفت)

۳ - استعانت و یاری مانند : با دانش هر مشکلی را توان گشود (یعنی بیاری خرد) .

۴ - بجای (باوجود) استعمال میشود مانند : با رای روشن شما دیگرانرا جای بحث و گفتار نیست (یعنی با وجود رای روشن شما ....)

در - اندر

(در - اندر) چند معنی دارد :

۱ - ظرفیت را میرساند مانند : کتابهای بسیاری درخانه دارم . علی اندرخانه رفت (یعنی درخانه)

۲ - معنی طرف وسوی میدهد مانند : بخشم درمن نگریست (یعنی سوی من) بخشم اندراو نگریست (یعنی بسوی او)

۳ - نزدیکی ومصاحبت را میرساند :

هم از دست آزرده ام هم ز دشمن
پس از هر دو تن درخدا میگریزم

۴ - اتصال وکثرت را میرساند مانند : باغ درباغ پرازگل وسنبل بود . کوه درکوه پرازلاله وریحان بود . باد وغنان درغنان میرفت .

تا

(تا) وقتی حرف اضافه است که معنی پایان ونهایت باشد مانند : ازخانه تا دبیرستان رفتم . ازبام تا شام کارکردم .

حروف اضافهٔ مرکب

اگرحرف اضافه بیش ازیک کلمه باشد آنرا مرکب میگویند مانند : ازبرای . ازروی . ازبهر . بجز . درنزد . درباره .

یادآوری - اسمهائی مانند : اندرون . درون . زیر . نزد . رو . زبر . پیش . میان . نزدیک ونظیر آنها درصورتی مانند حرف اضافه محسوب میشوند که متمم داشته باشند مانند : چراغ روی میز است . قلم پیش تست

تمرین - اقسام حروف اضافه ومعانی آنهارا دراشعارزیرین معین کنید .

پژوهندهٔ نامهٔ باستان
که ازپهلوانان زند داستان

چنین گفت کآئین تخت وکلاه
کیومرث آورد واو بود شاه

ازاو اندرآمد همی پرورش
که پوشیدنی نو بد ونو خورش

پسر بد مراو را یکی خوب روی
هنرمند وهمچون پدر نامجوی

سیامک بدش نام وفرخنده بود
کیومرث را دل بدو زنده بود

بجانش براز مهر گریان بدی
زبیم جدائیش بریان بدی

چنین است آئین ورسم جهان
پدر را بفرزند باشد توان

در دربار علی بن مأمون راه یافت و مدتی در آنجا با آسایش گذرانید و با دانشمندانی مانند ابوریحان بیرونی و ابوسهل مسیحی معاشر بود.

آهنگ گرگان و ری

مقارن سال ۴۰۲ سلطان محمود غزنوی بوعلی و چندتن از دانشمندان معروف دربار خوارزمشاه را بحضور طلبید ولی ابوعلی از قبول دعوت سلطان سرباز زد و از خوارزم بقصد خدمت قابوس آهنگ گرگان کرد. قابوس مردی ادیب و فیلسوف بود و فلاسفه را نگهداری و حمایت میکرد ولی موقعی که ابوعلی عازم گرگان بود خبر رسید که قابوس بزندان افتاده و بقتل رسیده است وی که در راه بیمار شده بود ناچار بدهستان برگشت و پس از آنکه بهبود یافت بگرگان آمد و در آنجا ابوعبید جوزجانی که بعدها از شاگردان وفادار شیخ شد بخدمت وی رسید و او را بتألیف و تصنیف آثار گرانبهایش ترغیب و تشویق کرد. شیخ پس از مدتی اقامت در گرگان و اشتغال بمشاغل دولتی بجانب ری رهسپار شد و در آنجا بخدمت مجدالدوله دیلمی و مادر او زبیده معروف بسیده درآمد و مجدالدوله را که بیماری سودا داشت معالجه کرد.

سفر همدان و رسیدن بوزارت

آنگاه بقزوین و پس از آن بهمدان رفت و بخدمت شمس الدوله پسر فخرالدوله حاکم همدان رسید و

در آنجا حرمت و عزت بی اندازه یافت و در سفر و حضر ملازم شمس الدوله شد تا بمقام وزارت وی نائل آمد و چون شمس الدوله وفات یافت و پسرش سماءالدوله بحکومت رسید شیخ بسعایت مخالفان گرفتار شد و مدت چهار ماه در قلعهٔ فردجان محبوس گردید ولی در تمام مدت حبس باز دست از تألیف و تصنیف برنداشت و چندی از کتب و رسالات خود را هم در زندان برشتهٔ تحریر کشید.

سفر اصفهان و پایان حیات

شیخ پس از رهائی از حبس عازم اصفهان شد و بخدمت علاءالدوله ابوجعفر کاکویه حاکم اصفهان درآمد این علاءالدوله بهمدان حمله کرده و سماءالدوله را شکست داده بود و ابوعلی متهم بود باینکه قبلاً با علاءالدوله مکاتبه داشته است و علت محبوس شدن او هم همین اتهام بود. بهر حال ابوعلی در اصفهان در خدمت علاءالدوله فارغ البال میزیست و مجالی برای تألیف و تصنیف داشت و علاءالدوله شبهای جمعه مجلسی تشکیل میداد و علما را بآن مجلس میخواند و با ابوعلی مباحثه میکردند.

ابوعلی در مسافرتهای علاءالدوله با وی همراه میشد از جمله در جنگ علاءالدوله با لشکر خراسان حضور داشت و هم در این سفر بمرض قولنج گرفتار شد و برای آنکه بسفر ادامه دهد خود را

با داروهای حاد معالجه کرد و چون ناتوانی و ضعف شدت یافت مدتی مزاج وی منحرف گشت و عاقبت در سال (۴۲۸) هجری پس از پنجاه و هشت سال زندگانی که سراسر آن در بحث و تحقیق و تتبع گذشت در شهر همدان رخت از اینجهان بربست و هم در آنجا مدفون شد و امروز آرامگاه او که از بناهای مجلل است و از جانب انجمن آثار ملی ساخته شده با شکوه و جلال هرچه تمامتر در مرکز شهر همدان خودنمائی میکند و زیارتگاه اهل علم و سیاحان داخلی و خارجی است.

مقام و آثار علمی

بی شک ابوعلی از نوابغ علم و دانش است و برای نیل بمقام ارجمندی که در عالم معرفت نصیب او شده رنج فراوان برده و مجاهدات طاقت فرسائی متحمل شده است. وی از همان کودکی چون پیران سالخورده فکر میکرد و افکار علمی را می سنجید. از هوش و ذکاء فوق العاده خود در معالجه بیماران و تشخیص بیماریها استمداد میکرد و در این راه ابتکاراتی داشت که با وجود پیشرفت و تکمیل علم طب حتی در زمان ما نظایر آن کمتر دست میدهد.

وی از لحاظ قوای جسمی و معنوی در کمال قوت و سلامت بود و گاهی در چند ساعت

تألیفی میکرد که دیگران مانند آن را در چندین سال نتوانند ساخت.

مقام علمی و استادی ابوعلی همواره مورد ستایش و محل قبول اهل دانش بوده است و کسی را یارای مخالفت با آراء آن حکیم بزرگ نبوده است و هم امروز بزرگان دانش و فلسفه بمقام ارجمند و زحمات پرارزش آن استاد در پیشرفت علم و دانش مقر و معترفند و با وجود تحولات عمیقی که در طی قریب به نه قرن و نیم بعد از مرگ آن حکیم در علوم بشری پیدا شده ابوعلی سینا مقام خود را در جهان دانش حفظ کرده است و باز هم حفظ خواهد کرد.

معروفترین آثار این حکیم عبارتست از کتابهای: شفا. قانون. اشارات. نجات. و دانشنامه و دهها کتاب و رساله بزرگ و کوچک دیگر که بعضی بزبان تازی و برخی بزبان فارسی تألیف یافته و توان گفت که چهلسال از پنجاه و هشت سال عمر این حکیم عالیقدر صرف تألیف و تهیه این آثار گرانبها گردیده است. از اشعار منسوب بابوعلی سینا:

دل گرچه در این بادیه بسیار شتافت — یک موی ندانست ولی موی شکافت
اندر دل من هزار خورشید شتافت — آخر بکمال ذره ای راه نیافت

از حسین سمیعی (ادیب السلطنه) (۱) :　　　　از برکنید

وطن من

ایران من ای خطهٔ پاک وطن من　　　ای از تو همه پرورش جان و تن من

تا از سر کوی تو شدم دور بحسرت　　　هوش از سر من رفته و روح از بدن من

تازه بود از یاد تو روح و نفس من　　　شیرین شود از نام تو کام و دهن من

هم در دل من باشی هم در نظر من　　　هم در قلمم آئی، هم در سخن من

من چون نکنم از مهر تو دل چون تو بپیوست　　　مهر پدر و مادر و فرزند و زن من

من آمدم اینجا که مگر فکر طبیبان　　　تدبیر کند از پی رنج کهن من

اینجا نزدم از پی گلگشت و تماشا　　　کانجاست گل و لاله و سرو و سمن من

از خاطر من یاد رفیقان گرامی　　　هرگز نرود و آن ادبی انجمن من

گوشم همه بر نغمهٔ آنهاست که باشند　　　در باغ ادب طوطی شکرشکن من

گر وارهم از رنج بود گر پی خدمت　　　توفیق دهد بار دگر ذوالمنن من

ور زانکه بمیرم بجز این نیست دعایم　　　پاینده و جاوید بماند وطن من

(۱) حسین سمیعی (ادیب السلطنه) متخلص بعطا از ادبا، و شعرای معاصر بود که در سال ۱۲۵۲ شمسی در

از اقبال آشتیانی (۱) :

هاتف اصفهانی

سید احمد هاتف نسباً از سادات حسینی است. خاندان او اصلاً از اهل اردوباد آذربایجان بوده اند که در زمان پادشاهان صفوی از آن دیار باصفهان هجرت کرده و در این شهر متوطن گردیده اند.

تولد هاتف در نیمهٔ اول قرن دوازدهم شهر اصفهان اتفاق افتاده و در

(۱) عباس اقبال آشتیانی از مورخان و ادبای بنام معاصر است که دارای آثار محققانه و گرانبهائی در تاریخ و جغرافیا و مسائل ادبی میباشد. ستارهٔ عمر این دانشمند محقق بزرگ در ۱۳۳۴ خورشیدی افول کرد.

بقیه از حاشیه صفحه قبل.

رشت تولد یافت و پس از تحصیل علوم و ادبیات و فنون انشاء، ترسل زندگی اجتماعی و سیاسی خود را آغاز کرد. وی یکبار بنمایندگی مجلس شورای و چندین بار بمقام وزارت و استانداری و ریاست تشریفات سلطنتی و در چند سال آخر حیات بریاست فرهنگستان ایران و انجمن ادبی آن نائل آمد و در اسفند ماه ۱۳۳۲ بعالم بقا شتافت. سمیعی بی شک و تردید از استادان مسلم نظم و نثر فارسی بود و عمری در کمال فضیلت و تقوی زندگی کرد و اشعار فوق را هنگامی که برای معالجه بفرنگستان رفته بود بیاد وطن خود ساخته است.

آن شهر بتحصیل ریاضی و حکمت و طب پرداخت و گویا در این فنون از محضر میرزا محمد نصیر اصفهانی استفاده کرد و در شعر نیز مشتاق را راهنما و استاد خود اختیار نمود و در حلقهٔ درس میرزا محمد نصیر و مشتاق، با صباحی و آذر و صهبا دوستی و رفاقت تمام پیدا کرد و رشتهٔ این صفا و وداد بین شاگردان مذکور و استادان ایشان از طرفی و بین صباحی و آذر و صهبا و هاتف از طرفی دیگر جز بمقراض اجل انقطاع نپذیرفت چنانکه هاتف تا آخر عمر با میرزا محمد نصیر که در عهد کریم خان زند مقیم شیراز بود مکاتبه و مشاعره میکرد و پس از مرگ مشتاق بهمراهی آذر و صهبا دیوان استاد خود را جمع آورده وی در اواسط عمر بمصاحبت آذر و صباحی که در کاشان از ملاکین و صاحب ضیاع و عقار بود بآن شهر رفت و سالها این سه یار جانی بمرافقت یکدیگر در آنشهر معزز و محترم میزیستند . هاتف قسمت آخر عمر خود را در اصفهان و کاشان و قم گذرانید و غالباً بین این سه شهر در رفت و آمد و سفر بود تا آنکه در اواخر سال ۱۱۹۸ در شهر قم برحمت ایزدی پیوست و هم در آنجا بخاک سپرده شد .

از سید احمد هاتف دیوان کوچکی در دست است که قریب بدو هزار بیت از قصیده و غزل و ترجیع بند و مقطعات و رباعیات دارد . قصاید او روان و محکم است

و خالی از مضامین لطیف نیست . غزلیاتش بیشتر تقلید سعدی و حافظ است و غالب آنها لطیف و دلکش است شاهکار هاتف ترجیع بند عارفانهٔ اوست که او را در میان شعرای فارسی زبان بلکه در تمام جهان صاحب اسم و رسم و اعتبار شایانی کرده .

قطعهٔ زیر نمونه‌ای از مناعت طبع و همت بلند این شاعر است

عزت نفس

از برکنید

خار بدرودن بمژگان خاره بشکستن بدست ... سنگ خائیدن بدندان کوه ببریدن بچنگ

لعب با دنبال عقرب بوسه بر دندان مار ... پنجه با چنگال ضیغم غوص در کام نهنگ

از سر پستان شیر شرزه دوشیدن حلیب ... وز بن دندان مار گرزه نوشیدن شرنگ

تشنه کام و پا برهنه در تموز و سنگلاخ ... ره بریدن بی عصا فرسنگها با پای لنگ

طعمه برکندن بخشم از کام شیر گرسنه ... صید بگرفتن بقهر از پنجهٔ غضبان پلنگ

نقشها بستن بشگرف از کلک مو بر آب تند ... رخنه‌ها کردن بپدید از خار تر در خاره سنگ

روزگار رفته را بر گردن افکندن کمند ... عمر باقیمانده را بر پا نهادن پالهنگ

صدره آسانتر بود بر من که در بزم لئام ... باده نوشم سرخ و زرد و جامه پوشم رنگ رنگ

چرخ گر دستی از من گر برآرد گو برآر ... دور باد دور از دامان نامم گرد ننگ

از سیاستنامه:

حکایت

ملک پرویز بر یکی از خاصگیان خویش خشم گرفت و مرد را باز داشت و هیچکس نزدیک او نیارست شدن مگر باربد مطرب هر روز او را طعام و شراب بردی. ملک پرویز را خبر کردند. باربد را گفت کسی را که اندر بازداشت ما باشد ترا چه زهره آن باشد که وی را تیمار داری؟ و این مایه ندانی که چون ما بر کسی خشم گیریم و باز داریم تیمار وی نباید داشت؟ باربد گفت: ای پادشاه آنچه بدو گذاشته ای بیش از آن است که من بجای وی میکنم. گفت: چه بدو گذاشته ام. گفت: جان، و آن بهتر از آن است که من بدو میفرستم. ملک گفت: زه، نیکو، او را بتو بخشیدم.

از سخنان حضرت علی علیه السلام

۱- در هنگام بخشش، گشاده روئی نیکوست.

۲- دانش راهنمای خرد است. پس هر کس دانش آموزد خردمند میشود.

از کتاب کلیله و دمنه:

حکایت

آورده اند که جفتی کبوتر بودند و دانه فراهم میاوردند تا آوندی پر کنند. نر گفت اول تابستان است و در دشت علف بسیار است این دانه نگاه داریم تا زمستان که در صحرا چیزی نیابیم بدین روزگار گذاریم. ماده هم بر آن اتفاق کرد و بر این قرار گرفت. و دانه آنگاه که بنهادند نم داشت، آوند پر شد. چون تابستان درآمد گرمی در آن اثر کرد و دانه خشک شد. آوند تهی نمود. نر غائب بود. چون باز آمد آوند را پر ندید ماده را گفت این دانه جهت قوت زمستان بود چرا خوردی؟ ماده گفت نخوردم. هر چند انکار کرد سود نداشت و تصدیق نیافت. میزدش تا سپری شد. پس در فصل زمستان که بارانها متواتر شد دانه نم کشید و آوند بقرار اصل باز رفت. نر وقوف یافت که سبب نقصان چه بوده است. جزع کردن گرفت و مینالید و میگفت دشوارتر آنکه پشیمانی سود ندارد. و مردم عاقل باید در هیچکاری تعجیل روا نبیند تا همچون آن کبوتر بسوز هجر مبتلی نگردد. و فایده کیاست آنست که عواقب کارها دیده آید و در مصالح حال و مآل غفلت ورزیده نشود.

شکفتن گلها از خواب گوارای دوشین بیدار میشود و در حالیکه با مرغان چمن هم آواز است و سرود زندگی میخواند آغوش مهربان خود را برای پذیرائی یکروز دیگر از آینده روح افزا باز میکند.

این مرغان تیزپر، این پرندگان کوچک زیبا که پیام آور شادمانی و راهنمای جوانانند با پر و بال گشاده آسمان لاجوردی را می شکافند و هرگز بقفای خود نمی نگرند و همواره بسوی کرانه و آن مقصد دور دست پیش میروند، زیرا آینده آنجاست.

جوانان نیز پیوسته بسوی فردا میتازند زیرا فردا و آینده برای آنان گنجینه دربسته ایست که اگر آنرا بگشایند بیقین جز خرمی و سرور چیزی در آن نخواهند یافت.

اگر امروز ما را در پی فردائی نبود زندگی یک روز بیشتر نبود. آدمی دمی که برمیآورد برای آنست که دم دیگری در پی آن باشد. هرچه میگذرد برای آنست که بآینده نزدیکتر شویم و هر قدمی که برداشته میشود برای آنست که گامی بمقصد نزدیکتر رویم و گذشته برای آنست که توشه ای از عبرت برای آینده خود برداریم.

این غنچه کوچک که از زیر برگهای تازه رسته بیرون میآید و هر روز شاداب تر

و برومندتر میشود و روزی در هوای صبحدم بر نخستین پرتو آفتاب لبخند میزند برای آنست که آینده در پیش اوست.

آن مرغک خوش بال و پر که از راه دور آمده است و پرهای کاه و برگ گیاهان را فراهم میآورد و بر شاخه درختان لانه و آشیانه میسازد خانه ای برای آینده خود ترتیب میدهد و خلاصه آنکه همه و همه برای آینده خود میکوشند.

تو نیز ای جوان دلیر، تو ای توشه روزگار، تو ای ذخیره اسلاف و نیاکان برخیز و شادی کن. روزهای خرمی خویش را بیکدیگر پیوند ده. زیرا آینده از آن تست. توجه بآینده قلب را قوت و جان را نیرو می بخشد و کوشش و کار ما فردا را با تمام امیدها و آرزوها در آغوش ما میافکند. بکوشیم با امید فردا زیرا فردا متعلق بماست.

(با اندک تصرف از سال اول مجله آینده نقل شده است)

نظامی:

امیدواری

در نومیدی بسی امید است پایان شب سیه سفید است

زمستانی گذاشتند در نهایت خوشی چون بهار درآمد اسبان بباذغیس فرستادند و چون تابستان درآمد میوه‌ها در رسید. امیر نصر بن احمد گفت تابستان کجا رویم که ازاین خوشتر مقامگاه نباشد مهرگان برویم و چون مهرگان درآمد گفت مهرگان هری بخوریم و برویم همچنین فصلی بفصل همی انداخت تا چهار سال برین برآمد و همه ملول گشتند و آرزوی خانمان برخاست پادشاه را ساکن دیدند هوای هری در سر او و عشق هری در دل او در اثناء سخن هری را ببهشت عدن مانند کردی بلکه بر بهشت ترجیح نهادی و از بهار چین زیادت آوردی، دانستند که سر آن دارد که این تابستان نیز آنجا باشد. پس سران لشکر و مهتران ملک نزدیک استاد ابوعبدالله رودکی رفتند و از ندماء پادشاه هیچکس محتشمتر و مقبول القول‌تر از او نبود گفتند پنجهزار دینار ترا خدمت کنیم اگر صنعتی بکنی که پادشاه ازین خاک حرکت کند که دلهای ما آرزوی فرزند همی برد و جان ما از اشتیاق بخارا همی برآید. رودکی قبول کرد که نبض امیر گرفته بود و مزاج او بشناخته، دانست که بنثر با او درنگیرد روی بنظم آورد و قصیده‌ای بگفت و بوقتی که امیر صبوح کرده بود درآمد و بجای خویش بنشست و چون مطربان فرو داشتند او چنگ برگرفت و در پردهٔ عشاق این قصیده آغاز کرد:

بوی جوی مولیان آید همی / بوی یار مهربان آید همی

پس فروتر شود و گوید:

ریگ آموی و درشتی راه او / زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون از نشاط روی دوست / خنگ ما را تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش و دیر زی / میر زی تو شادمان آید همی
میر ماهست و بخارا آسمان / ماه سوے آسمان آید همی
میر سرو است و بخارا بوستان / سرو سوی بوستان آید همی

چون رودکی بدین بیت رسید امیر چنان منفعل گشت که از تخت فرود آمد و بی موزه پای در رکاب خنگ نوبتی آورد و روی بخارا نهاد چنانکه موزه تا دو فرسنگ در پی امیر بردند به بروته و آنجا در پای کرد و عنان تا بخارا هیچ جای باز نگرفت و رودکی آن پنجهزار دینار مضاعف از لشکر بستد و چون درین نوبت بسمرقند رسید چهارصد شتر زیر بنهٔ او بود و الحق آن بزرگ بدین تجمل ارزانی بود که هنوز این قصیده را کس جواب نگفته است.

(با حذف و تلخیص)

این بیت هم از رودکی است

هرکه نامخت از گذشت روزگار / هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

۴- مضاف است یا مضاف الیه

در تجزیهٔ فعل باید معلوم کرد که :

۱- فعل دارای کدام یک از زمانهای سه گانه است و اگر ماضی است نوع آن تعیین شود.

۲- چه صیغه ایست

۳- معلوم است یا مجهول ، لازم است یا متعدی

در تجزیهٔ حروف باید معلوم کرد که :

۱- از کدام یک از اقسام حروف است

۲- اگر از حروف اضافه و یا ربط است معنی خاص آن چیست

ب - ترکیب هر جمله عبارتست از تعیین :

۱- فعل و فاعل و مفعول

۲- مسند و مسندالیه

۳- مفعول با واسطه و مفعول بیواسطه .

ترجمهٔ تاریخ طبری :

آخرین فرماندهان ایران در یمن

هرمز پسر انوشیروان «زین» را که حاکم یمن بود عزل کرد و مرزوان را بجای او برگزید مرزوان زمان درازی در یمن فرمانروا بود چنانکه در آنجا دارای فرزندانی شد و آنان بسن رشد و بلوغ رسیدند.

در زمان حکومت مرزوان اهالی یک ناحیهٔ کوهستانی یمن که مصانع نام داشت بنای سرکشی و مخالفت را گذاردند و از دادن مالیات و خراج خودداری کردند.

مصانع را دژی محکم بود و مدخل آن در کوه بلند و صعب العبوری قرار داشت نزدیک آن کوه قلهٔ مرتفع دیگری بود و میان آن دو کوه بریدگی و درهٔ عمیقی وجود داشت که عبور از آن نیز بسیار مشکل مینمود و بخاطر کسی نمیرسید که بتواند از آن تنگه بگذرد.

مرزوان برای سرکوبی مردم مصانع بدان ناحیت لشکر کشید.

چون بآن دژ رسید و وضع طبیعی آنجا را دید دریافت که جز از یک دروازه

بدان دژ راهی نیست و آن دروازه را همیشه یک تن نگهبانی میکند پس برای دست یافتن بآن دژ مستحکم بر کوهی که برابر دژ بود برشد و تنگترین فاصله میان دو کوه را در نظر گرفت و تنها راه رسیدن بدژ را در آن دید که از آن تنگنا که تا زمین فاصلهٔ زیادی داشت بگذرد. پس بلشکریانش فرمان داد که در دو صف قرار گرفتند. آنگاه بفرمان او همه یکباره فریاد برکشیدند و خود مهمیز بر اسب زد و اسب را از آن تنگه جهانید و بر روی دژ قرار گرفت.

مردم حمیر یعنی ساکنان دژ که این کار شگفت و دلاوری مرزوان را دیدند بزبان حمیری گفتند این شیطان است. پس مرزوان دژ را گشود و مردمان آنجا را سرکوبی و گوشمالی سخت داد. بفرمان او مردم دژ بازوهای یکدیگر را بستند. آنگاه آنانرا از دژ فرود آورد و گروهی را کشت و جمعی را اسیر کرد. پس نامه‌ای بخسرو پرویز شاهنشاه ایران نوشت و داستان سرکوبی مردم مصانع را گزارش داد. خسرو از تدبیر و شجاعت او در شگفت شد و فرمان داد هر که را خواسته باشد در یمن بجای خود بگمارد و خود بپایتخت رهسپار گردد.

مرزوان دو پسر داشت یکی بشعر و ادب عرب علاقه‌مند و دیگری از اسواران بود که بپارسی سخن میگفت و چون ایرانیان و دهقانان لباس میپوشید.

مرزوان پسر نخستین را که از پسر دیگرش بیشتر دوست میداشت بجانشینی خود برگزید و بسوی پایتخت روانه شد لیکن در بین راه اجلش فرا رسید و در یکی از بلاد عرب درگذشت. جنازهٔ او را در تابوتی گذاردند و نزد خسرو فرستادند. خسرو فرمان داد تابوت را در دخمه‌ای نهادند و بر روی آن نام مرزوان و داستان شجاعت و تدبیر او را در گرفتن دژ مصانع نوشتند. پس از آن بخسرو آگاهی رسید که جانشین مرزوان بزی عرب درآمده و بفرهنگ و ادب و شعر عرب توجه و علاقه دارد از اینرو ویرا عزل کرد و (باذان) نامی را بجای او برگزید و باذان آخرین کسی است که از طرف شاهنشاهان ایران بر یمن فرماندهی داشته است. «نقل باختصار و با اندک تغییر از کتاب احوال و آثار طبری تالیف: علی اکبر شهابی»

از نظامی:

پایداری

رهائی خواهی از سیلاب اندوه		قدم برجای باید بود چون کوه
گر از هر باد چون کاهی بلرزی		اگر کوهی شوی کاهی نیرزی

از اسدی:

اندرز

چنان زی که مور از تو نبود بدرد — نه بر کس نشیند ز تو باد و گرد
بدی گرچه کردن توان با کسی — چو نیکی کنی بهتر آید بسی
ز بدخواه و از دشمن کینه کش — توان دوست کردن بگفتار خوش
بسا کس که یک دانگ ندهد به تیغ — چو خوش گوئیش جان ندارد دریغ
کسی کز بدش بر تو آید گزند — چو با او کنی بد نباشد پسند
گر نیک و بد تا چه کردی ز پیش — بیابی همان باز پاداش خویش
کند کاهلی مرد را دل نژند — در دانش و روزی آرد به بند
چو از تو بود کژی و بیرهی — گناه از چه بر چرخ گردون نهی
ترا چون نباشد غم کار خویش — غم تو ندارد کسی از تو بیش
گرت گنج باید بتن رنج بر — که در رنج تن یابی از گنج بر
دل از دیری کار غمگین مدار — تو نیکی طلب کن نه زودی ز کار
ز کردار گفتار بر مگذران — مجوی آنچه دانش نداری بدان
بود تن قوی تا بود دل بجای — چو ترسید دل سست شد دست و پای

واژه های دشوار کتاب و معانی آنها

الف

اهریمن = شیطان و دیو
آختن = کشیدن
اعرابی = بادیه نشین و بیابان گرد
اغراض = مقاصد
انوشک بوی = جاویدان باشی
انطاکیه = یکی از شهرهای مهم آسیای صغیر بوده است
اکامک رسی = بکام و آرزوی خود رسی
اوزکند = از شهرهای ماوراءالنهر
اکسون = دیبای سیاه
اشغال = کارها و شغلها
اقصی = دورتر
ارشاد = راهنمائی کردن
آجل = آینده
اصحاب = یاران
افواه = دهانها
اهل = زن و فرزند
الغاء = لغو کردن.
ابرام = پافشاری
اضعاف = چند برابر
امارت = فرمانروائی و امیری
آباء = پدران
اسعاف = برآوردن حاجت
اجل = مرگ
اوان = وقت
ایدر = اینجا

برآویختن = جنگ کردن
اعاجیب = چیزهای شگفت آور
اَفهام = جمع فهم بمعنی اندیشه
اِعراض = روی برگرداندن
اَقوات = (جمع قوت) روزی
اخراجات = مخارج
ازار = شلوار
اثنا = میانه
اِختلاط = آمیزش
انبساط = شادمانی و سرور
آوند = ظرف
اُفول = غروب
اِقطاع = زمین و ملکی که سلطان از املاک شخصی و دولتی بدرباریان و لشکریان واگذار میکرده است

اَسلاف = گذشتگان و پیشینیان
اقامت = برپای داشتن
اِستبداع = تعجب و شگفت
التماس = درخواست و تقاضا
اکتساب = بدست آوردن
ایذا = اذیت کردن
اِزالت = برطرف کردن
التزام = برعهده گرفتن و همراه بودن
اشتمال = شامل بودن - دربرداشتن
ارتکاب = بجاآوردن و انجام دادن
استکراه = کراهت و بی میلی
ایثار = بخشش و برگزیدن غیر برخود
اُکفاء = (جمع کفو) همسر و هم شأن

ب

باعث = برانگیزنده و وسیله

بَذل = بخشش
بریان = برشته و سرخ شده
برکشیدن = ترقی دادن
بَدْو = ابتداء و آغاز
بال = شانه و بازو
بسطت = گشادگی و وسعت
بَربط = نوعی ساز
بیجاده = کهربا و نوعی از یاقوت
بار = اجازه
بیع = خرید و فروش
بحل کردن = بخشیدن جرم و عفو گناه
بهی = خوبی و نیکوئی
بُرز = قد و بالا
بضاعت = سرمایه و کالا

بدره = کیسه پول
بداهه = بمقدمه و سابقه شعر سرودن و بی تأمل سخن گفتن
براهین = (جمع برهان) دلیلها
بلیغ = بسیار رسا
بدرقه = همراه
برودت = سردی و کنایه از کدورت و دلتنگی است
برین = اعلی
بادیه = صحرا
بساط = فرش و سفره
بدایع = چیزهای تازه
بُوم = زمین و شهر
بر = طرف و جانب و دشت و اقلیم
بادغیس = از نواحی هرات
بی بار = ناب و خالص

جوع = گرسنگی

جمّازه = شتر تندرو

جُلَساء = (جمع جلیس) همنشینان

جزع = زاری و بیقراری

جبین = پیشانی

چ چندن = صندل و آن چوبی است خوشبو

چامه = قصیده

ح حضرت = پیشگاه ـ پایتخت

حشمت = شکوه و جلال

حلقه = جمع و محفل

حاجب = پرده دار

حارس = نگهبان

حلّ و عقد = گشودن و بستن و روبراه کردن کارها

حجاب = مانع و پرده

حُجّاب = پرده داران

حزین = غمگین

حواشی = اطرافیان

حَقود = کینه ورز

حِقد = کینه

حمرا = سرخ

حاذق = ماهر و استاد

حَذَر = ترس

حدیث = خبر و سخن و چیز نو و در اصطلاح
شرع سخن و فعل پیغمبر است

حُلّه = بردیمنی و جامه

حُرمت = احترام

حَضَر = ضد سفر یعنی در شهر بودن

حادّ = تند و تیز

حلیب = شیر

حِلیه = زیور و زینت

حسنات = جمع حسنه یعنی ثواب و کار خوب

خَزَف = سفال

خَس = پست و فرومایه

خماهن = سنگ تیره رنگ بسرخی مایل

خام = پوست دباغی نشده

خم خام = خم کمند

خسیس = پست

خسته = زخمی

خِطّه = سرزمین

خِنگ = اسب سفید

د دار = درخت

دلق = جامه پشمینه که درویشان پوشند

دار = خانه

دریوزه = گدائی

دمان آتش = آتش افروز، آتش شعله‌ور

دوگانه = کنایه از نماز صبح

دواب = چارپایان

دَمَن = مخفف دامن و دامنه

دُرّاج = پرنده ای رنگین مانند تذرو که
گوشت آن بسیار مأکول و خوردنی است

دُژم = غمگین

دلایل = (جمع دلیل) برهانها و حجتها

درنوردیدن = طی کردن و پیچیدن

ذ ذَلول = رام

ذُلّ = خواری

ذوالمنن = صاحب بخششها و مقصود خداست

رود = فرزند

رَدَه = صف

ریاضت = درکاری تمرین کردن وخود را
بزحمت انداختن

رخش = نام اسب معروف رستم

ریاض = باغها

ربّانی = الهی

رایت = عَلَم

ریش = زخم

راغ = چمن

ریع = سود وبهره

رای = عنوان عمومی فرمانروایان هند
بوده است وکلمه راجه مُصغر آن است

راد = جوانمرد

رَبَض = دیوار گرد شهر

رذیلت = کار ناپسند

ریا = بچشم مردم کشیدن وظاهر سازی

ردا = عبا ولباسی که روی جامه پوشند

ز

زاد = توشه

زرّین تره = فرش قیمتی که درکاخ مداین گسترده بود

زرّاد = زره‌گر واسلحه ساز

زبان دادن = قول دادن

زایل = نیست ونابود

زغن = مرغی است گوشت ربای که آنرا
غلیواج نیز گویند

زنهار = امان

زِنهار = هرگز - گرو

زدودن = صاف کردن وپاک کردن برطرف کردن

زنگار = چرکی است که بر آئینه وشمشیر وفلزات
صیقلی نشیند ورنگ سبز تیره را نیز گویند

ژ

ژاژ = سخن یاوه وبیهوده (در اصل نام گیاه سفید
خارداریست که بسیار بدمزه است وشتر آنرا چندانکه
بخاید بحلق فرو نتواند برد وبهمین جهت سخنان بیفایده
وبی ثمر را نیز ژاژ بگویند)

س

ستوه = عجز وناتوانی

سفلی = پائین وپست

سِیَر = روشها وعادات

سُبُل = راهها

سمن = گل یاسمین

سُفتن = سوراخ کردن

سبیل = راه

سوری = گلی است سرخ رنگ

ستان = به پشت خوابیده

سِپردن = پیمودن وطی کردن

سُوک = عزا

سلیح = سلاح

سفها = (جمع سفیه) بیخردان

سعایت = سخن چینی

سمع = گوش وشنوائی

سَمَر = افسانه

ش

شبدیز = نام اسب مشهور خسرو پرویز

شَبَه = نوعی سنگ سیاه رنگ که
در جواهر سازی بکار میرود

شهلا = نوعی است از نرگس که در گل آن
بجای زردی سیاهی باشد

شَرَر = آتش

شباهنگ = نام ستاره ای است که پیش از صبح طلوع کند و بلبل را نیز گویند

شکیب = صبر

شاطر = چست و چالاک

شید = نور و از نامهای آفتاب است

شبهت = شک و تردید

شاید = شایسته و سزاوار است

شره = حرص و آز

شوائب = (جمع شائبه) آلودگی

شرنگ = زهر

ص

صنع = آفرینش صنعت

صریح = آشکار

صحابه = یاران

صدیقان = راستگویان و پاکدلان

صاحب = یار و دوست

صدر = سینه و بالای مجلس و بزرگ قوم

صباوت = کودکی

صواب = درست و صحیح

صوب = جانب و طرف

صلات = (جمع صله) جایزه و عطیه

صائب = راست و درست

صولت = هیبت

صبوح = بادخواری بامدادان

ض

ضجرت = دلتنگی

ضیافت = مهمانی

ضمانت = بر عهد گرفتن

ضیاع = (جمع ضیعه) ملک و زمین مزروع

ضیغم = شیر

ط

طره = پیشانی

طبله = جعبه کوچک

طلایه = پیشاهنگ

طغرا = نوعی خط پیچیده بوده است که با آن القاب پادشاهان را بر فرمانها مینوشته اند

ظ

ظلمه = (جمع ظالم) ستمکاران

ع

عنقا = مرغ افسانه ای است که بفارسی آنرا سیمرغ گویند و کنایه از هر چیز نایاب میباشد

عدو = دشمن

عمّان = عموها

عاجل = اکنون و زودگذر

عنبر = ماده خوشبوئی است که میسوزانند و بوی خوشی دارد

عود = چوبی است که میسوزانند و بوی خوشی دارد

عافیت = تندرستی

عیان = آشکارا

عرض = ناموس و آبرو

علیین = بالا و کنایه از آسمان است

عثرات = لغزشها

عقار = ملک

عقد = گردن بند

عدن = اقامت دائم و باغهای بهشت که اقامت مردم در آنجا همیشگی خواهد بود

غ

غایت = نهایت و پایان

غمز = سخن چینی

غنودن = خوابیدن و آرمیدن

غزا = جنگ

غرامت = تاوان

غوص = فرو رفتن در آب

ف

فتی = جوان و جوانمرد

فسحت = گشادگی

فسق و فجور - کار ناشایست و گناه

فکیف - پس چگونه

فره - شکوه

فلاح - رستگاری

فراغ بال - آسودگی خاطر

فواحش - کارهای ناشایست

فارغ البال - آسوده خاطر

ق

قُقنُس - مرغی افسانه‌ای است که آنرا بفارسی آتش زن گویند و وجود خارجی ندارد

قُرب - نزدیکی

قلق - اضطراب و بیقراری

قضیه - حکم

قِبَل - جانب

قمار - شهری است در هندوستان که عودش معروف است

قدر - حکم الهی و تقدیر

قیاس - سنجش

قفا - پشت سر

ک

کماهی - چنانکه هست

کوتوال - قلعه‌بان

کله - چادر خیمه

کسوت - لباس و پوشش

کرکس - مرغ لاشخور

کوپال - گرز آهنین ، و گردن ستبر

کندآور - مرد جنگی

کنام - آرامگاه ، درندگان و آشیانه مرغان صحرا و چراگاه را نیز گویند

کلک - خامه و قلم

کوثر - حوض بهشت

گ

گیاست - زیرکی

گرایندن - قصد و آهنگ و میل کردن و حمله بردن

گُوان - پهلوان

گُرازان - دوان و خرامان

گزاردن - انجام دادن ، بیان کردن ، تفسیر کردن

گاه - تخت سلطنت

ل

لاذقیه - یکی از شهرهای قدیمی ساحلی دریای مدیترانه که از توابع حلب بوده است

لهو و لعب - کار بیهوده

لُغَز - چیستان

لادَن - نام گلی است معروف

لعب - بازی

لوم - پستی لئام - جمع لئیم ، مردم پست

م

مشاهیر - (جمع مشهور) مردم بنام و سرشناس

مآل - آینده و عاقبت

مرافقت - رفاقت و دوستی

مشمومات - بوئیدنیها و مقصود گلهای معطر است

منفعل - متأثر

مارگرزه - نوعی از مار که سر بزرگ دارد و زهرش کشنده است

مواهب - (جمع موهبت) بخشش الهی

مصائب - (جمع مصیبت) پیش آمد ناگوار

معاونت - یاری

معجب - مغرور و فریفته

ملازمت - همراه بودن

مغالبه - چیره شدن و تسلط

ملوث - آلوده و ناپاک

متواتر - پی در پی

محتشم - بزرگ

مائده = سفره

مکرمت = بزرگواری

ملاحظه = بدقت نگریستن

ممر = گذرگاه

مقالات = گفتگوها

مجید = بلند و بزرگ

مآثر = کارهای نیک

مرضیه = ستوده و پسندیده

مسمار = میخ

میغ = ابر

معبر = گذرگاه

محاوره = گفتگو

مراحل = (جمع مرحله) جای فرود آمدن و کوچ کردن کاروان

مخاوف = جاهای ترسناک

مهالک = جاهای هولناک

مستصحب = همراه

منصرف = بازگشته

مهذار = پرگو و یاوه گو

مصدق = باور

مرتسم = نقش شده

مغفل = غافل

مدخل = راه

مویه = شیون و گریه

معبود = خدا

متنمر = منتظر و درکمین

مونس = همدم

مثابت = حد و مرتبه و مانند

ممان = مگذار

مؤید = نیرودهنده و تأییدکننده

ماجرا = سرگذشت

معضلات = مشکلات

مظلمه = ظلم و ستم

محابا = جانبداری

مصاف = جنگ و میدان جنگ

محاسن = ریش و نیکوئیها

منصور = پیروز

معمور = آباد

مملکت = پادشاهی

مقبل = خوشبخت و سعادتمند

مبذر = کسیکه در خرج زیاده روی کند

معاصی = گناهان

مانا = همانا

مصفا = پاکیزه و باصفا

مترنم = آوازخوان

منکر = کار زشت

منغص = تیره و کدر

مناصحت = اندرز گفتن

متقن = قطعی و یقینی

مینو = بهشت

مکافات = سزا و کیفر

مهد = گاهواره

مهر = خورشید

متیقن = معتقد و مطمئن

متهور = بیباک

مقتدا = پیشوا

متحلی = آراسته

میغ = ابر

مولع = حریص

مشرف = ناظر

مظلمه = دادخواهی

معروف = کارنیک

مباهات = فخرکردن و برخود بالیدن

محصور = منحصر و محدود

مرضات = رضا و خشنودی

مبرات = خیرات

مآکل = خوردنیها

مشارب = نوشیدنیها

ملابس = پوشیدنیها

مزید = زیادی

مناعت = بزرگی

ن

نماز بردن = تعظیم کردن

نماز پیشین = نماز ظهر

نهیب = بانگ و فریاد

نک = اینک واکنون

نان پاره = جیره

نفاذ = نفوذ و جریان

نغمات = آوازها

نژند = غمگین

نای = نی که از آلات موسیقی است

نکبت = بخت برگشتگی

نقض = شکستن

نافه = ماده خوشبوئی است که از ناف
نوعی از آهو بوجود میآید

نیا = جد

ناب = خالص

نوان = نزار و ناتوان

نهاد = سرشت

نوید = مژده

نیام = جلد و غلاف شمشیر

نوادر = چیزهای نادر و بی نظیر

ندما = جمع ندیم یعنی همنشین و جلیس

نوشتن = طی کردن و پیمودن

ناقلان = خبرگزاران

ناتل = یکی از شهرهای مازندران بوده است

نسخ = (جمع نسخه) نوشته ها

نیل = رسیدن

ناو = جو و نهر

نغز = دلچسب و مطبوع

و

واهب = بخشنده

واهی = سست و پوچ

وضیع و شریف = مردم کوچک و بزرگ

وفق = برابری و مطابقت

ورع = پرهیزکاری

وخامت = بدفرجامی

وسع = توانائی

وصایا = جمع وصیت یعنی سفارش

واقف = آگاه

وداد = دوستی

ه

هنجار = آئین و روش

هاتف = آواز دهنده غیبی و فرشته

هزیمت = فرار

بها ۴۰ ریال